

## اوضاع سیاسی و چشم انداز آینده

هیئت تحریریه  
بحران بیسابقه و همه جانبه‌ای جامعه‌ی ما را فرا گرفته است. عوارض این بحران در همه جا نمایان است. اثرات این بحران فشارهای طاقت‌فرسایی را به اکثریت وسیعی از مردم، خصوصاً کارگران و زحمتکشان، تحمیل می‌کند. حاکمیت جمهوری اسلامی هیچ «راه‌حلی» برای مقابله با بحران جاری ندارد. ماهیت وجودی این رژیم خود عامل عمده‌ی بحران است. سیاستهای جمهوری اسلامی بحران موجود را تشدید و یا بحران‌های تازه‌ای را ایجاد کرده است. هرچه از عمر این رژیم بگذرد، وضعیت تیره و تاریتری در انتظار جامعه ما خواهد بود.

### بحران همه‌جانبه

۱- جمهوری اسلامی، امروز بیش از همیشه، در بحران سیاسی و در جنبه تناقضات داخلی خود گرفتار است. منازعات درونی دو جناح اصلی و قدرتمند آن، کل رژیم را فرسوده کرده است. دعوای دورنی تنها به تصاحب مناصب عمده سیاسی و یا موقعیت‌های ویژه اقتصادی خلاصه نمی‌شود بلکه، فراتر از اینها، چگونگی بقاء و ادامه حاکمیت جمهوری اسلامی را نیز در برمی‌گیرد. تردید در مبانی حکومت اسلامی، که در میان برخی جریان‌های رژیم سرباز نموده است، نشانه‌ای آشکار از تردید در امکان ادامه وضعیت فعلی حکومت، در صفوف خود جمهوری اسلامی است.

۲- بعد از کنار زدن جناح «تندرو» حزب‌اللهی از مواضع مهم حکومتی و تشکیل مجلس چهارم، اختلافات میان دو جناح عمده غالب، یعنی رفسنجانی و دار و دسته‌ی آن، و خامنه‌ای و دسته «رسالتی»‌ها، روبه افزایش گذاشت. این دو جناح که در زمینه‌های چون پیشبرد اقدامات سرکوبگرانه امنیتی و پلیسی و یا بازسازی ماشین جنگی رژیم اتفاق نظر داشته و دارند و در مورد برخی از سیاستها و خطمشی‌های عمده نظیر پیاده کردن سیاست موسوم به «تعدیل اقتصادی» و یا گسترش مناسبات سیاسی و اقتصادی با غرب نیز به توافق رسیده بودند، در رابطه با چگونگی اجرای این سیاستها و نحوه تقسیم منافع حاصل از آنها، و در نتیجه درباره توازن قوای حاصله در میان دو جناح حاکم، دچار اختلافات جدی بودند. جناح خامنه‌ای- رسالتی که عمدتاً گروهی از سرمایه‌داران و دلالتان عمده بازار و بخش مهمی از ملایان حکومتی را در برمی‌گیرد، بر آن بوده است که با اتکای بیشتر بر اعتقادات مذهبی و مناسبات سنتی و با استفاده از اهرم‌های حکومتی، بخش عمده‌ی باقیمانده پایگاه اجتماعی رژیم را تحت سیطره‌ی خویش درآورد. برگزاری نمایش «انتخاب مرجع تقلید» و تلاش برای جا انداختن «مرجعیت»، خامنه‌ای اساساً در همین رابطه بوده است. راه‌اندازی و تقویت دار و دسته‌های دیگری از حزب‌الله نیز همان هدفها را از سوی این جناح دنبال می‌کند. عوامل و دستجات این جناح که در دوران جنگ ویرانگر و در شرایط حاکمیت کنترل‌های شدید دولتی، سودهای هنگفتی با استفاده از امکانات دولتی و با بهره‌برداری از بازار سیاه مایحتاج عمومی به چنگ آورده، در دوره اجرای سیاستهای «تعدیل اقتصادی» هم بیش از همه‌ی رقبا از «مزایای» آن برخوردار شده‌اند. این جناح اکنون در صدد آنست که باقیمانده‌ی مواضع تعیین‌کننده در جمهوری اسلامی را نیز در انحصار خود درآورد. جناح رفسنجانی که، با تحلیل رفتن هر چه بقیه در صفحه ۲

## درباره اپوزیسیون و سیاستهای ائتلافی

کمیته روابط عمومی سازمان کشور ما هر روز بیش از پیش در گرداب بحرانی همه‌جانبه فرو می‌رود. بحرانی که بر زمینه‌ی استبداد سلطنتی و عملکرد تضادهای حاد طبقاتی- سیاسی (فرهنگی، از سالها پیش از انقلاب بهمن بوجود آمده، و با نزدیک به دو دهه حکومت خشن سیاسی- مذهبی جمهوری اسلامی و ثمره‌ی آن یعنی جنگ و ویرانی، سرکوب، کشتار، تبعید و زندانی کردن آزادیخواهان، تخریب منابع ملی و چرخهای اقتصادی- تولیدی کشور، ایجاد دیون خارجی، سلب آزادیهای ابتدائی مردم و... ابعاد بی‌سابقه‌ای بخود گرفته و کشور را در آستانه سقوط کامل قرار داده است.

پاسخ جنبش چپ و دیگر طیفهای اپوزیسیون به این وضع دشوار چیست؟ توان، امکانات و راه‌حل پیشنهادی هر یک کدام است؟ ما برای سرنگونی رژیم و برقراری حاکمیت واقعی مردم، که حلقه‌ی مقدم حل بحران و گام برداشتن در راه تغییر بنیادی جامعه، در عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی است، کدام سیاست ائتلافی را پیشنهاد می‌کنیم و موضع ما در قبال دیگر آلترناتیوهای بالقوه‌ی رژیم چه می‌تواند باشد؟

بر مبنای سوابق تاریخی- سیاسی و موقعیت اجتماعی جریانات سیاسی در گذشته، و همچنین تغییر و تحولات سالهای اخیر در ایران و جهان یا گرایش عمده در میان اپوزیسیون قابل تفکیک و ارزیابی‌اند.

- ۱- نیروهای انقلابی چپ و دمکرات
- ۲- جریانات ملی- لیبرال و رفرمیست
- ۳- مجاهدین خلق و نهاد ائتلافی آن شورای ملی مقاومت
- ۴- سلطنت‌طلبان

شاید لازم به یادآوری نباشد که ما، جریاناتی را که در اساس جزئی از سیستم جمهوری اسلامی می‌باشند و امروزه در تشکیلات و محافل و مجمع روحانیون مبارز، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، دفتر تحکیم وحدت، انجمن اسلامی دانشجویان و محافل مطبوعاتی آنها چون سلام، جهان اسلام، پیام دانشجوی بسیجی و... گرد آمده‌اند را به صرف مخالفتشان با این یا آن جزء از برنامه و یا سیاستهای بقیه در صفحه ۵

### توضیح

بخشی از مطالبی که در جهت تدارک مقدماتی کنگره برای ارائه به کمیته مرکزی سازمان تهیه شده است، به منظور مشارکت وسیع‌تر رفقا در بحث‌های مطرح شده، در ضمیمه تئوریک درج می‌گردد.

### در این شماره:

بیشرفت انقلاب سوسیالیستی  
سیاست ائتلافی ما  
برما چه می‌گذرد  
تأثیر سیاستهای صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی  
مصطفی مدنی  
هماپون  
ناهد  
ترجمه کیان

بقیه از صفحه ۱

اوضاع سیاسی و ....

بیشتر پایگاه توده‌ای رژیم، در حدود جلب و جذب گروههایی از تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌ها و برخی اقشار مرفه بوده، تلاش می‌کرده است که با اجرای سیاستهای پیشگفته، بهبود و گسترش روابط با غرب و پیاده کردن نوعی لیبرالیسم اقتصادی در چارچوب حکومت اسلامی، آینده‌ی این حکومت را «مطمئن» تر و موقعیت دار و دسته خود را مستحکم‌تر سازد. تشویق به بازگشت گروهی از سرمایه‌داران و متخصصان خارج از کشور و در پیش گرفتن قدری اغماض و تحمل در مقابل فعالیتهای مستقل در برخی از زمینه‌های فرهنگی و هنری، در همین رابطه بوده است. هرچند که شکست این‌گونه تلاشها امروزه کاملاً آشکار شده است، اما عوامل و عناصر وابسته به این جناح نیز، به سهم خود، توانستند به منافع اقتصادی سرشاری طی همین دوره دست یابند.

۳- شکست سیاستها نیز مزید بر علت شد. اختلافات و کشمکش‌های درونی جناح‌های حاکم بالا گرفت. جناح رفسنجانی که مبلغ و مجری اصلی این سیاستها بود در معرض شدیدترین انتقادات مولفین و متحدین خود قرار گرفت. خامنه‌ای و رسالتی‌ها حملات مستقیم و غیرمستقیم خود را شدت بخشیده و کنار زدن تعداد بیشتری از عوامل و عناصر عمده‌ی اجرائی را خواستار شدند. رفسنجانی که دور دوم ریاست جمهوری خود را در موقعیت خیلی ضعیف‌تری آغاز کرده بود، نتوانست (و برخلاف توهمات مدعیان «استحاله» در همین رژیم، در قالب چنین حکومتی، نمی‌توانست) نیروی متشکل قدرتمندی را درون رژیم در برابر جناح رقیب سازماندهی و هدایت کند. بنابراین، ناگزیر به عقب‌نشینی، و عقب‌گرد در اجرای همان سیاستهایی شده که به عنوان عامل «رستگاری» جمهوری اسلامی تبلیغ می‌شد.

۴- به همراه همه‌ی این رقابت‌ها و منازعات، آنچه که بحران درونی حاکمیت را بیش از پیش عمیق‌تر و حادث‌تر ساخته است، مقاومت و حرکتهای اعتراضی توده‌های مردم بوده است. این حرکات، به صورت بارزی، موجب بروز تردید و شکاف جدی در میان گردانندگان حکومتی راجع به چگونگی پیشبرد سیاستهای رژیم و به ویژه سیاست «تعدیل اقتصادی» گردید. ادامه اجرای این سیاستها، در موقعیت کنونی، با توجه به هراس و وحشت رژیم از بازتاب سیاسی و اجتماعی آنها، ناممکن گشته است. درماندگی در اجرای آنها، و اساساً هر گونه سیاست مشخص و منسجم دیگری، باعث هرج و مرج مضاعفی است که هم اکنون بشدت جریان دارد و اختلالات و تناقضات درونی رژیم را هرچه بیشتر دامن می‌زند. دارو دسته خامنه‌ای و رسالتی‌ها، عملاً هیچ چیز دیگری ندارند، جز آن که بازگشت هرچه بیشتر به «اسلام فقهاتی» را داد بزنند، بر طبل «مقابله با تهاجم فرهنگی» بکوبند، گردان‌های «عاشورا» راه بیندازند و... اینها که بارها در دوره همین رژیم تکرار گشته است می‌تواند در مقطعی برای کنار زدن رقیبان بکار آید، ولی اکنون، بیش از همیشه، نشانه آشکار دیگری از بن‌بستی است که کلیت رژیم اسلامی در آن گرفتار آمده است.

۵- بحران اقتصادی که زائیده نظام سرمایه‌داری است و در شرایط ساخت وابسته و از هم گسیخته اقتصاد ایران ابعاد پیچیده و گسترده‌ای یافته است، طی سالهای گذشته روی به تشدید نهاده است. طی دوره حاکمیت جمهوری اسلامی، اختلافات مضاعفی در روند تولید و انباشت سرمایه به وجود آمده که، به نوبه خود، بر عمق این بحران افزوده است. اقتصاد بحران‌زده ایران، نه تنها پاسخگوی نیازهای اساسی جامعه ما نیست بلکه عدم تعادل‌های (در همان محدوده‌ای که اجرا شده یا می‌شود)

چنان که قابل پیش‌بینی بود، این بحران را به مرحله شدیدتری کشاند بدون آن که تخفیفی در عوامل موجد آن پدید آورد. ویژگی اصلی این بحران، در مرحله کنونی، رکود همراه با تورم شدید قیمتهاست. علاوه بر گرانی، تشدید فزاینده و بلاوقفه بیکاری از عوارض عمده آنست. ۶- «حذف نانخورهای اضافی» یا به اصطلاح کاهش مصرف در جامعه و افزایش سودها، به منظور سرمایه‌گذاریهای (احتمالی و آتی) تولیدی، هدف اصلی از پیاده کردن سیاستهای اقتصادی رژیم بوده است. در این میان، بخش نخست آن، یعنی «حذف نانخورهای اضافی» از طریق تدابیر چون تثبیت یا کاهش دستمزدهای واقعی، حذف سوبسیدها، افزایش بهای کالاها و خدمات دولتی و تورم شدید قیمتها به واسطه «یکسان سازی» نرخ ارز و غیره، به مرحله اجراء درآمده و در می‌آید، لکن بخش دوم آن تحقق نیافته و نمی‌یابد. نه تنها سرمایه‌گذاریهای مورد انتظار، بنابه مجموعه دلایل اقتصادی و سیاسی، انجام نگرفته بلکه خروج سرمایه‌ها از کشور همچنان ادامه دارد. با شکست این سیاستها، از حدود دو سال پیش رژیم حاکم مجدداً به اجرای برخی اقدامات در مورد کنترل قیمت بخشی از کالاها، جیره‌بندی چند قلم اجناس ضروری، پذیرش سیستم چند نرخ ارز و ایجاد پاره‌ای محدودیت‌های اقتصادی دیگر روی آورده است. اما این امر به معنی آن نیست که جمهوری اسلامی سیاستهای «تعدیل اقتصادی» را به طور کلی به کنار نهاده است. در صورت «مساعد» شدن شرایط، رژیم تلاش خواهد کرد که بار دیگر مجموعه آن سیاستها را به مرحله اجرا درآورد (چنان که هم اکنون نیز سیاست خصوصی‌سازی بتدریج اجرا می‌شود). تلفیق ناهمگون سیاستهای جاری، مانند گذشته، موقعیت کاملاً مساعدی را برای فساد مالی و سودجویی‌های شدید فراهم آورده است.

۷- بار سنگین بدهی‌هایی که اجرای سیاستهای «تعدیل» بر دوش اقتصاد و جامعه ایران گذاشته است، توان مقابله با عوارض بحران را، حتی نسبت به گذشته نیز، کاهش داده است. طی سالهای اخیر، جمهوری اسلامی برای جبران هزینه‌های اداری و نظامی فزاینده خویش، به اشکال گوناگون، به استقراض داخلی روی آورده است. ورشکستگی مالی در داخل، بی‌اعتباری مالی و سیاسی در خارج را نیز تکمیل می‌کند. رژیم حاکم اکنون آشکارا از مسئولیت‌های عرفی و قانونی خویش در مورد تامین خدمات عمومی آموزشی، بهداشتی و درمانی (حتی در همان سطح محدود فعلی) شانه خالی می‌کند، با وجود آن که مدام بر حجم مالیاتها می‌افزاید و با وجود آن که بخش عظیمی از ثروتها و درآمدهای جامعه را در چنگ خود دارد. فروش تاسیسات و امکانات دولتی و عمومی، غیر از واگذاری کارخانه‌ها و بنگاه‌های دولتی، به هر صورت و به هر قیمت ممکن، اکنون به یک روش عادی برای تامین هزینه‌های جاری دستگاه حکومتی تبدیل شده است.

۸- در چنین زمینه‌ای از بحران فزاینده‌ی اقتصادی و سیاسی، که تشدید فقر و محرومیت از عوارض بسیار ملموس و مسلم آنست، ناپسامانی‌ها و اختلالات اجتماعی نیز ابعاد و دامنه‌ی بسیار گسترده‌ای یافته است. اقشار وسیعی از مردم روزگار خود را هر روز بدتر از دیروز می‌یابند و هیچ آینده‌ی روشنی در برابر خود نمی‌بینند. سرخوردگی و نومیدی، در شرایط دهشتناک سیه‌روزی، سرکوب و خفقان، گروههای زیادی را تحت تاثیر خود قرار می‌دهد. مسئله بیکاری، با تمامی پیامدهای اجتماعی آن، مدام شدت می‌یابد. علاوه بر انبوه رانده‌شدگان از روستاها، حاشیه‌نشین‌ها و جوانانی که هر سال وارد بازار کار می‌شوند، عده فزاینده‌ای از فارغ‌التحصیلان دانشگاهی هم به صفوف بیکاران می‌پیوندند. فساد در درون حکومت، و چه بسا بیرون از آن در سطح

خودشان، اقدام به اعتصاب، تحصن و حرکت‌های اعتراضی دیگر کرده‌اند. با وجود آن که رژیم همواره پاسداران و ماموران امنیتی خود را برای سرکوب حرکات اعتراضی گسیل می‌دارد، در برخی از واحدها، استقامت کارگران باعث عقب‌نشینی کارفرمایان یا مدیران دولتی شده است. مبارزه برای افزایش دستمزدها، مقابله با اخراج‌های دسته‌جمعی و همچنین تلاش برای جلوگیری از حذف و پایمال شدن حقوق و دستاوردهای شغلی و صنفی، از جمله زمینه‌های اصلی مبارزات و اعتراضات جاری کارگران محسوب می‌شود.

۱۲- حرکت‌های گروه‌هایی از نویسندگان، هنرمندان و روشنفکران، و از آن جمله «متن ۱۳۴ نویسنده» در اعتراض به سانسور و سرکوب و در دفاع از آزادی بیان و اندیشه، در فضای خفقان‌زده‌ی جامعه ما بازتاب وسیعی یافته است. سالیان طولانی حاکمیت استبداد اسلامی نتوانسته است که کانون‌های مقاومت و اعتراض فرهنگی و اجتماعی را محو و خاموش کند. این مقاومت‌ها و حرکت‌ها، برغم تهاجمات سرکوبگرانه رژیم، به اشکال گوناگون در اینجنا و آنجا سر برافراشته و خیالات «آسوده» سردمداران حکومتی را شدیداً برآشفته است. گسترش جنبش دانشجویی طی سالهای اخیر، هر چند که در ابتدا بر بستر تضاد جناح‌های رژیم در دانشگاه شکل گرفته، هر بار به صورت غیر قابل کنترل برای صحنه گردانان رژیم درآمده است. این جنبش، از هر اعتراض تا اعتراض دیگر، قدرت و وسعت بیشتری به خود گرفته است. حرکت‌هایی که غالباً با خواست‌های صنفی شروع شده، چه بسا در ادامه خود آشکارا مسائل سیاسی را مطرح ساخته‌اند، مقاومت و مبارزه توده‌های مردم، و از جمله زنان و جوانان، در برابر زورگویی‌ها و تضيیقات فزاینده‌ی عوامل و ارگان‌های رژیم، در محلات، مدارس، دانشگاه‌ها و ورزشگاه‌ها، به صورت موضعی و مقطعی ادامه یافته است. مردم کردستان که در اثر تداوم جنگ تحمیلی رژیم به این منطقه، همچنان دچار فشارها و محرومیت‌های مضاعف هستند، از پا ننشسته و به مقاومت و مبارزه‌ی حق‌طلبانه‌شان ادامه می‌دهند. تجربیات عملی بیانگر آنست که حرکت‌های جمعی و اعتراضی، بعد از هر عقب‌نشینی در هر مقطع یا از هر عرصه، بار دیگر، در فرصت بعدی و یا در عرصه‌ای دیگر، دوباره سر بر آورده‌اند.

۱۳- رژیم حاکم که از ادامه و گسترش اعتراضات و تظاهرات مردم سخت هراسان است، بار دیگر به فکر تدابیر جدید و اضافی به منظور مقابله با این حرکات و سرکوب مردم افتاده است. تقویت و گسترش ارگان‌های نظامی و انتظامی و ایجاد نهادهای جدید، از جمله‌ی این تدابیر است. برگزاری مانورهای مختلف پلیسی و امنیتی در شهرهای بزرگ و مناطق پرجمعیت در همین رابطه است. تدوین و تصویب قوانین جدید، از جمله رسمیت بخشیدن به شلیک به سوی مردم و قانون مجازات اسلامی (بخش تعزیرات)، نیز عمدتاً به همان منظور انجام می‌گیرد. ادامه‌ی اعدام‌ها، در راستای همان مقاصد رژیم و نشانه دیگری از هراس و وحشت‌زدگی آنست. اما تمامی این تدابیر و اقدامات، اگرچه آشکارا شرایط زندگی مردم را باز هم دشوارتر و جهنم جمهوری اسلامی را هولناک‌تر خواهد ساخت، نهایتاً مانع از تداوم و گسترش اعتراضات و مبارزات توده‌های مردم نخواهد گشت. مبارزات مردم علیه رژیم ادامه خواهد یافت.

### چشم‌انداز آینده

۱۴- همه‌ی شواهد حاکی از آنست که بحران اقتصادی و سیاسی حاکم بر جامعه، در دوره‌ی چند سال آتی شدید خواهد شد. جمهوری

وسیعی از جامعه، به صورت یک آفت نهادی و رسمیت یافته درآمده است. تخریب و آلودگی محیط‌زیست، در زمینه‌ها و مناطق مختلف، ابعاد فاجعه‌آمیزی پیدا کرده است. به لحاظ شرایط عمومی کار و زندگی، جامعه ما، با وجود همه امکانات بالفعل و بالقوه آن، در مقیاس استانداردهای بین‌المللی، طی سالهای گذشته، دائماً در حال افت بوده و عقب‌ماندگی‌های آن، در عرصه‌های گوناگون، تشدید می‌گردد.

### مبارزات توده‌ها

۹- افشار و گروه‌های وسیعی از مردم، در خلال سالهای اخیر، در برابر این شرایط تحمیلی، در مقابل سیاست‌های رژیم و یا اجحافات نهادهای حکومتی و یا، به صورت مستقیم، علیه این دستگاه جور و چپاولگری، دست به مقاومت و اعتراض زده‌اند. نه سرکوبگری وحشیانه‌ی رژیم اسلامی، نه روحیات یاس و نومیدی که گریبانگیر بخشی از جامعه است و نه پند و اندرزهای برخی کسان «مصلحت»‌اندیش که توده‌های کارد به استخوان رسیده را به سازش و آشتی با حکومتگران فرا می‌خوانند، مانع از بروز و گسترش اعتراضات مردم نشده و نمی‌شود. اکنون دیگر حرکت‌ها و شورش‌های مقطعی و موضعی علیه رژیم و سیاست‌ها و اقدامات آن، یک واقعیت آشکار است. حرکت‌های اعتراضی وسیع مردم در دوره اخیر که از عصیان توده‌های محروم در بهار سال ۱۳۷۱ در مشهد و اراک شروع شده، در اشکال و ابعادی متفاوت، در جاهای مختلف تکرار گردیده است.

۱- بسیاری از حرکات اعتراضی و مبارزات مردم در سالهای اخیر خصلت انفجاری داشته و به علت نبود امکانات سازماندهی و گسترش، این حرکت‌های مقطعی و پراکنده نتوانسته است به یک جنبش متصل و ادامه‌دار تبدیل گردد. مقاومت توده‌های محروم و زحمتکش در برابر فشارهای خانمان برانداز سیاست‌های حکومت اسلامی، خصوصاً سیاست «تعدیل اقتصادی» از جمله ویژگی‌های اصلی این اعتراضات است. همچنین مقاومت و اعتراض در مقابل زورگویی‌ها و تحمیلات ارگان‌های حکومتی، در مورد حجاب، مسکن و آب و برق، و نظایر اینها نیز زمینه‌ساز بسیاری از حرکات مردمی است. جمهوری اسلامی با وجود اقدام به سرکوب شدید و خونین، قادر به جلوگیری از بروز و تکرار اعتراضات زحمتکشان و محرومان نشده و بلکه غالباً ناچار گشته است که این حرکات را در محاسبات و تصمیم‌گیری‌های خویش به نحوی وارد نماید. مبارزات توده‌ها در وضعیت بالا گرفتن دعوای داخلی جناح‌های حکومتی، امکانات گسترش بیشتری می‌یابد. هر چند که سرکوب توده‌های به پاخاسته علیه رژیم و همچنین تلاش برای متوقف کردن جنبش آنها، جناح‌های مختلف رژیم را در هر مقطع متحد و همدست می‌سازد، لکن تداوم و گسترش اعتراضات مردم نهایتاً اختلافات داخلی آن جناح‌ها را تشدید می‌نماید.

۱۱- مقاومت کارگران در برابر تهاجمات رژیم و کارفرمایان به باقیمانده‌ی حقوق و دستاوردهایشان، در اشکال گوناگون، اگر چه غالباً پراکنده و غیر مستمر، ادامه یافته است. همراه با تداوم و تشدید رکود، گروه گروه از کارگران شاغل از کار بیکار می‌شوند و بموازات اجرای سیاست خصوصی‌سازی، تعداد دیگری از آنها نیز در معرض اخراج قرار می‌گیرند. قوانین و مقررات موجود، هر چه بیشتر به زیان کارگران نادیده گرفته می‌شود و بیمه‌های کارگری که از محل پرداخت‌های خود آنان فراهم آمده است، دچار نابسامانی‌های روزافزون است. کارگران واحدهای بزرگ صنعتی، در موارد متعدد، در جهت دفاع از حقوق

برخورداری از وام‌ها و سرمایه‌گذاری‌های جدید خارجی هم خیلی محدود است. فشارهای فزاینده‌ی اقتصادی و سیاسی علیه جمهوری اسلامی که از جانب دولت آمریکا آغاز گردیده است، این‌گونه امکانات را باز هم محدودتر و بنابراین تنگناهای موجود را شدیدتر خواهد کرد. رکود، بیکاری و گرانی با آهنگ فزاینده‌ای تشدید خواهد شد. در حالی که منابع مالی به تحلیل می‌رود، مخارج دستگاه انگلی رژیم باز هم افزایش می‌یابد و متقابلاً تامین خدمات اولیه عمومی و اجتماعی باز هم محدودتر شده و یا به بخش خصوصی واگذار می‌شود. در حالی که گروه معدود سرمایه‌داران، دلان و مدیران و مسئولان نهادهای حکومتی در این آشفته‌بازار سودها و ثروت‌های کلانی به جیب می‌زنند، قدرت خرید و سطح زندگی کارگران، زحمتکشان و اقشار کم‌درآمد روزبه روز با سرعت بیشتری سقوط می‌کند. شکافی عظیم از فقر و ثروت و محرومیتی بی‌سابقه در این جامعه بحران‌زده شکل گرفته که زندگی میلیون‌ها نفر را در معرض نابودی قرار می‌دهد.

۱۷- بر پایه شرایط و روندهای جاری، سالهای آینده شاهد تداوم و گسترش مبارزات توده‌ها خواهد بود. در این شرایط، با تشدید بحران همه جانبه، و برغم همه تمهیدات رژیم اسلامی در تقویت و گسترش سرکوبگری، حرکتهای و تکانهای اجتماعی اجتناب‌ناپذیر خواهد گشت. با وجود آن که کارگران و زحمتکشان ایران شدیداً از فقدان تشکلهای مستقل صنفی و سیاسی شدیداً رنج می‌برند و به همین دلیل مقاومتها و تلاشهای پراکنده‌ی آنها هنوز اثربخشی لازم را ندارد، لکن در برابر تعرضات رژیم و سرمایه‌داران شریک و مدافع آن، مسلماً ساکت نخواهند نشست. محلات و شهرک‌هایی که انبوه فزاینده‌ای از تهیدستان و محرومان را در بر گرفته‌اند، آماده‌ی سرریز و انفجارند تا خشم فروخورده حاشیه‌نشینان را، که نه فقط از حق کار و فعالیت بلکه حتی از حق حیات محروم گشته‌اند، علیه عاملان و بانیا این شرایط ضدانسانی، آشکار سازند. با وجود همه‌ی «گزینه‌ها»، کنترل‌ها و تهدیدات مستمر، اکنون جنبش دانشجویی به سطحی رسیده است که برای جلوگیری از بروز، تکرار و گسترش حرکتهای و مبارزات دانشجویی، رژیم باید دانشگاه‌های بزرگ کشور را ببندد، هر چند که این جنبش، به علل گوناگون، هنوز از تجربه و قدرت و تاثیرگذاری کافی، خاصه در پیوند با سایر حرکت‌های اجتماعی و سیاسی، برخوردار نیست. در همین شرایط، مقاومتها و مبارزات گروه‌های مختلفی از اقشار مردم و نیروهای پیشرو و آگاه در برابر حاکمیت استبداد و اختناق و غارتگری و برای دفاع از حقوق اساسی و آزادیهای دموکراتیک مردم و تامین عدالت، به اشکال و شیوه‌های گوناگون، ادامه خواهد یافت. فقدان یک آلترناتیو انقلابی فعال و موثر که بتواند بر نومیدهای رایج در میان گروه‌های زیادی از مردم فائق آمده و امید تغییر و تحول در مسیر آزادی و عدالت را در بین وسیعترین اقشار توده‌ها تقویت نماید، به عنوان یک نقیصه اساسی، هنوز مانع از آنست که اعتراضات و مبارزات وسیع توده‌ها به همدیگر پیوند خورده و به یک جنبش سراسری ادامه‌دار تبدیل گردد. پیش‌بینی این که کی و چگونه این جریان‌های پراکنده‌ی تلاشها و مبارزات به هم متصل شده و به رویارویی سخت و سهمگین با رژیم جمهوری اسلامی خواهند پرداخت، طبعاً از هم اکنون غیرممکن و گرنه خیلی دشوار است. اما همین اندازه می‌توان گفت که دوره‌ی آتی، نه دیگر دوره‌ای از عقب‌نشینی‌ها و نه دوره‌ی رکود، بلکه دوره‌ی آمادگی برای آن «رویارویی بزرگ» خواهد بود.

اسلامی، نه قدرت و توان، نه امکان اقتصادی و نه طرح و برنامه آن را دارد که بتواند بحران حاکم را تخفیف دهد. برعکس، خود عامل اصلی بحران و تداوم و تعمیق آنست. این رژیم در انتخاب آتی خود اساساً فاقد میدان بازی است و از همین امروز در بن‌بست گرفتار است.

۱۵- در عرصه‌ی سیاسی، رژیمی که در برابر وسیع‌ترین اقشار مردم اساساً فاقد مشروعیت، و با آهنگ فزاینده‌ی نارضایتی و نفرت عمومی مواجه است، توان و ظرفیت چندانی برای مانور و حرکات ندارد. در حالی که تضادهای درونی آن هر چه بیشتر عریان می‌شوند، هر روز تناقض و بحران تازه‌ای سر برمی‌آورد و آرایش قوای داخلی آن را در هم می‌ریزد. اتکای افزونتر به سرنیزه و سرکوب و بهره‌گیری بیشتر از مزدوران و جیره‌بگیران برای حفظ بساط چپاولگری، تنها حلقه‌ی اصلی است که رژیم هنوز می‌تواند خود را بر آن بیاویزد. حتی فریبکاری‌های موسوم آن، همچون برگزاری انتخابات فرمایشی، امروزه کمتر کسانی را می‌تواند گول بزند. هرگاه جریان جنگ و جدال‌های جناح‌های اصلی حکومت، به روال سالهای اخیر ادامه یابد، همان طور که پیش‌بینی می‌شود دارو دسته خامنه‌ای و رسالتی‌ها، مجلس رژیم را بیشتر از پیش در انحصار خود گرفته و طرفداران رفسنجانی را به عقب خواهند راند، پس از آن، در صورت ادامه همان روال، خود رفسنجانی را کنار زده و مسند ریاست جمهوری را نیز از آن خود خواهند کرد. در این صورت، احتمالاً ائتلاف تازه‌ای بین این دو جناح عمده، با تضعیف بیشتر موقعیت باند رفسنجانی، شکل خواهد گرفت. شکل‌گیری ائتلافات دیگری میان دستجات و باندهای مختلف جمهوری اسلامی و همچنین احتمال تشدید باز هم بیشتر اختلافات و درگیری‌ها میان جناح‌ها نیز به طور کلی منتفی نیست. اما قدر مسلم آنست که همه‌ی اینها نه حیطة مانور تازه‌ای برای کلیت رژیم خواهد گشود و نه ثبات بیشتری برایش به ارمغان خواهد آورد. این قبیل فعل و انفعالات درونی، برخلاف تجربه‌ی ۵۰ سال پیش، توهّمات مربوط به «اعتدال» و یا اطمینان نسبت به آینده‌ی رژیم در میان دولتهای غربی را دامن نخواهد زد بلکه، برعکس، انزوای آن در عرصه‌ی بین‌المللی و منطقه‌ای را بیشتر خواهد کرد. در صورت قبضه‌ی بیشتر مواضع کلیدی قدرت توسط جناح خامنه‌ای و رسالتی‌ها، چنان که از شواهد فعلی نیز پیداست، فشارها و قید و بندهای باز هم بیشتری بر مردم تحمیل خواهد شد. این جناح خواهد کوشید که باقیمانده‌ی منافذ و مجاری تنفس فرهنگی، هنری و مطبوعاتی را نیز مسدود نماید.

۱۶- در زمینه‌ی اقتصادی، با ادامه‌ی روندهای جاری، تشدید و تعمیق بیشتر بحران حاکم اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. اختلالات زیادی که در جریان تولید و انباشت سرمایه پدید آمده است در سالهای آتی تاثیرات خودشان را در ابعاد وسیع‌تری آشکار خواهند ساخت. فقدان سرمایه‌گذاری‌های ضروری دامنه‌ی عقب‌ماندگی‌های اقتصادی و تکنولوژیک را دو چندان خواهد کرد. کمبود منابع لازم برای سرمایه‌گذاری‌های جدید (خصوصاً منابع ارزی)، با شدتی افزونتر، همچنان گریبانگیر اقتصاد کشور خواهد بود. عدم امکان توسعه‌ی بیشتر صادرات غیرنفتی، بنابه مجموعه دلایل ساختاری یا مقطعی، داخلی یا خارجی، گردش جاری فعالیت‌های اقتصادی را کماکان متکی به صادرات نفت خام نگه خواهد داشت. تنها عامل عمده‌ی حرکت این اقتصاد باز هم نفت است. اما در چشم‌انداز مورد بحث، امکان افزایش درآمدهای نفتی بسیار ضعیف است. وانگهی، برای صدور نفت و کسب درآمدهای حاصله در سطح فعلی نیز، احتیاج به سرمایه‌گذاری‌های تازه هست. با توجه به حجم سنگین قروض خارجی و الزام بازپرداخت تدریجی آنها در سالهای آینده، و همچنین بی‌اعتباری مالی و بی‌ثباتی سیاسی رژیم، امکان

بقیه از صفحه ۱

درباره اپوزیسیون و...

به این سطوح از همکاری فاصله‌ای وجود دارد که می‌بایست از طریق حلقه‌های واسطه طی شود تا ضمن برخورداری از راستای عمومی روندهای مورد نظر، واقعیت کنونی، توان، امکانات و اختلافات را نیز در خود منعکس نماید.

از این رو پیشنهاد ما جهت سازمانیابی موثرتر نیروهای چپ، دمکرات و ترقیخواه، ایجاد نهاد سیاسی پایداریست که بر پایه ميثاق سیاسی مورد توافق شکل خواهد گرفت و تنها معیار حضور نیروها در آن اعم از سازمانها و احزاب و یا محافل و اشخاص منفرد سیاسی، پذیرش اهداف مورد نظر خواهد بود که در رئوس آن به قرار زیر می‌باشد.

چنین اتحادی را می‌توان حول مبانی زیر سازمان داد:

۱- سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی، با تمامی اشکال و تاکتیک‌های ممکن که سطح، پتانسیل و توان مبارزاتی مردم ایجاب می‌نماید.  
۲- دفاع از آلترناتیوی دمکراتیک در مقابل این رژیم و مرزبندی با تمامی اشکال استبدادی حکومت در رژیمهای سلطنتی، ولایت فقیه‌ی و یا دیگر اشکال توتالیتر قدرت.

۳- پذیرش آزادیهای بی‌قید و شرط سیاسی و آزادی فعالیت تمامی احزاب سیاسی و تشکلهای صنفی و فرهنگی.

۴- پذیرش حق ملل ساکن ایران در تعیین سرنوشت خویش

۵- پذیرش حق رای همگانی و آراء مردم و تبعیت از نتایج حاصل از آن.

۶- پذیرش جدایی کامل دین از دولت و جلوگیری از هرگونه ایدئولوژیک کردن شئون جامعه (اهم از دستگاههای آموزشی یا اجرائی و یا قضائی کشور).

۷- دفاع از حقوق زنان و مبارزه با تمامی تضیقاتی که رژیم جمهوری اسلامی علیه زنان اعمال می‌کند.

۸- دفاع از مبارزات خلقها و خواستها و مطالبات کارگران، کارمندان و زحمتکشان.

۹- افشاء دستگاههای سرکوب رژیم، دفاع از قربانیان شکنجه، ترور و اعدام و همبستگی با زندانیان سیاسی.

نیروهای مؤتلف در جریان مبارزه مشترک خود برای سرنگونی رژیم، شرایط ایجاد جبهه‌ای دمکراتیک که هدف مقدم آن سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی، استقرار دولت موقت انقلابی و فراخوان مجلس موسسان می‌باشد را تامین خواهند کرد.

نیروهای چپ همزمان با شرکت فعال در این عرصه از مبارزه، برای تقویت کار نظری سیاسی و روشن‌تر کردن خطوط اختلاف و اشتراک در صفوف خود و در نهایت فراهم نمودن زمینه‌ی وحدت در بین جریانها و گرایشها گوناگون کنونی که هدف تقویت مبارزه‌ی کارگران و کمک به ایجاد تشکیلات صنفی- سیاسی آنها و همچنین تامین شرایط گذار جامعه به سوسیالیسم را استراتژی دراز مدت خود و آلترناتیو واقعی نظام سرمایه‌داری می‌شناسند می‌توانند اولاً: سازماندهی یک بولتن مباحث ایدئولوژیک- سیاسی را در دستور کار خود قرار دهند و ثانیاً: به منظور حمایت عملی از مبارزات جاری کارگری در کشور با ایجاد نهادهای دمکراتیک (دمکراتیک به لحاظ شرکت احزاب و سازمانهای مختلف) تحت عنوان «کمیته دفاع از حقوق کارگران»، برای پیگیری و انعکاس اعتراضات و اعتراضات کارگری و اعلام همبستگی با آنها، دفاع از خواستهای کارگران مبارزه، جمع‌آوری اخبار و گزارشهای مربوط به اقدامات و سیاستهای رژیم اسلامی در زمینه سرکوب مبارزات و مطالبات کارگران و قوانین و مقررات ضد کارگری و... اقدام می‌نمایند.

شرکت در این مبارزات جاری و مشترک، انجام مباحث مشترک نظری- سیاسی امکانات و وسایلی هستند، که می‌توانند در شرایط کنونی راه همکاری‌های گسترده‌تر و شکل‌گیری زمینه‌های وحدت در صفوف چپ را هموار نمایند.

۲- جریانها ملی- لیبرال و رفرمیست:

نیروهای ملی- لیبرال که پیش از انقلاب عمدتاً در چارچوب جبهه ملی فعال بوده و در سالهای اخیر حرکت چشم‌گیری از خود نداشته‌اند، همزمان با حادث شدن بحران درونی رژیم در دفاع از موقعیت طبقاتی- سیاسی خود و بیمناک از اعتراضات رو به رشد توده‌ای بر حرکات خود افزوده‌اند، و تلاش می‌کنند تا ضمن ترساندن رژیم و کسب امتیاز از آن، از گسترش اعتراضات مردمی و تبدیل آن به جنبش انقلابی در راستای سرنگونی رژیم ممانعت به عمل آورند.

دولت اسلامی و یا دفاع محدودشان از آزادیها که هیچگاه از اعتراض به سلب آزادی جناح خود و حفظ تریبونهایی که در اختیار دارند فراتر نرفته است، و هدفی جز بازگشت به موقعیت گذشته و دستیابی به کرسی‌های وکالت و وزارت در مقابل خود ندارند، نه تنها جریاناتی در اپوزیسیون رژیم نمی‌بینند، بلکه از جمله تلاشهایی ارزیابی می‌کنیم که نجات کشتی به گل نشسته رژیم اسلامی و جلوگیری از غرق شدن کامل آن را مدنظر دارد طبیعتاً جدالهای کنونی آنها با جناحهای غالب حکومت می‌تواند به افشاء بیشتر فساد و تبهکاریهای این رژیم انجامیده و از این زاویه ضمن تعمیق بیشتر بحران آن، در گسترش آگاهی توده‌ها مفید واقع شود.

۱- نیروهای انقلابی چپ و دمکرات: این جنبش نسبتاً گسترده، که بخش عمده‌ای از نیروهای سیاسی و روشنفکری جامعه‌ی ما را در برمی‌گیرد، بدون اغراق سهم برجسته‌ای در مبارزه علیه رژیم جمهوری اسلامی ایفاء میکند. نظری کوتاه بر نقد نهادهای دمکراتیک سیاسی و فرهنگی در خارج از کشور و گامهای مثبتی که طی سالهای اخیر علیرغم اختناق گسترده در داخل در همین راستا برداشته شده است و حجم نسبتاً وسیع کار مطبوعاتی در صف اپوزیسیون، نشانگر این واقعیت است که بخش عمده‌ای از آنها با توسط این نیرو پایه‌گذاری شده است و یا در آن حضور فعال دارد. البته برای جنبشی که بر آگاهی توده‌ها تکیه می‌کند و انقلاب را نتیجه کار آگاهانه و سازمانیافته‌ی آنها می‌داند، راهی و تکیه بر مردم و تلاش در جهت اعتلاء سطح فرهنگی و سیاسی جامعه وجود نخواهد داشت و این یکی دیگر از نقاط قوت چپ در مقایسه با سایر بخشهای اپوزیسیون می‌باشد.

اما این جنبش، همانطور که از نام آن پیداست، بطور عمده در شکل جنبشی آن جریان دارد، چرا که بخشهای مختلف آن، اعم از آنهائیکه در صفوف احزاب، سازمانها و گروه‌های متعدد چپ و دمکراتیک فعالیت می‌کنند و یا بخش عمده‌تری از آنها که به هیچ شکل و سازمانی وابسته نیستند، از چند عارضه مهم رنج می‌برند.

پیوندشان با توده‌ها و پایگاه اجتماعی خود بسیار ضعیف است، به لحاظ نظری- سیاسی، فاقد انسجام لازم و دچار اختلافات نسبتاً گسترده‌اند و بالاخره گروه‌گرایی و سکناریسم در صف تشکلات و فردگرایی، گریز از تشکل و قبول مسئولیت در میان شخصیتهای منفرد آن جایگاه ویژه‌ای را به خود اختصاص می‌دهد. وجود این تشکلات، علیرغم موضع قاطع و روشن آن در مقابل رژیم، که همانا سرنگونی کلیت آن می‌باشد اما در جانی دیگر به بخشهایی از این جنبش که سالها در صف چپ قرار می‌گرفتند و امروز با ترک کامل اهداف و وظایفی که پیش‌روی این جنبش می‌باشد به نیروی ذخیره لیبرال- رفرمیست تبدیل شده‌اند اشاره خواهیم داشت. به این نیرو امکان ن داده است تا از حد آلترناتیو بالقوه فراتر رفته و در راه تدارک عملی این وظیفه‌ی مهم، گامی اساسی به جلو بردارد و این در حالیست که نیروی اجتماعی و سیاسی چپ و دمکرات در جامعه ما از انقلاب مشروطیت تا به امروز همواره در صف مقدم مبارزه برای دمکراسی، پیشرفت و ترقی اجتماعی بوده و سهم اصلی و تعیین‌کننده‌ی علیه دیکتاتوری از سلطنت قاجار و پهلوی گرفته تا سالهای سیاه استبداد مذهبی کنونی ایفاء کرده است و در این راه تمامی مصائب و مشکلات را، از زندان، شکنجه و اعدام تا تبعید و شانتاژ و ترور به جان خریده است و در سخت‌ترین شرایط در فکر یافتن راههای جدید مبارزه برآمده است. یافتن جایگاه واقعی این نیرو در تحولات آتی (فارغ از اینکه طیف چپ و دمکرات بتواند در چشم‌انداز به آلترناتیو رژیم تبدیل شود و یا اینکه رژیم توسط آلترناتیوهای دیگر پائین کشیده شود) برای آینده‌ی میهن ما از اهمیت کلیدی برخوردار خواهد بود.

بنابراین ارزیابی صحیح از موقعیت و مواضع هر یک از نیروهای این طیف پذیرش نقاط اشتراک و اختلاف (اختلاف هم بین نیروهای چپ و دمکرات که به جهات طبقاتی، ایدئولوژیک و سیاسی عمل می‌کنند و هم اختلافات موجود در صف نیروهای چپ و کمونیست) برای تعیین سطوح همکاری از جمله الزامات کنونی است که باید مسئولانه در جهت یافتن پاسخ مناسب برای آن تلاش نمود.

بر چنین پایه‌ای ما فکر می‌کنیم در شرایط کنونی هر چند دستیابی به پایدارترین نوع همکاری، یعنی وحدت در صفوف چپ و جبهه در میان نیروهای چپ و دمکرات و ترقیخواه هر دو از جمله الزامات حضور فعال در شرایط کنونی است، اما تا رسیدن

داشت، اما بطور قطع نه تنها آنطور که خود می‌گوید، تنها آلت‌رناتیو واقعی رژیم نخواهد بود، بلکه دستیابی آن به قدرت نیز بسیار ضعیف است.

موضع ما در قبال این نیرو، رد هرگونه، همکاری و ائتلاف سیاسی و افشا، اقدامات ضددمکراتیک آن می‌باشد.

#### ۴- جریانات سلطنت‌طلب:

سلطنت‌طلبان که به عنوان یک نیروی سیاسی بدنبال انقلاب بهمن بساطشان برچیده شده بود در سالهای اولیه‌ی پس از انقلاب به طور عمده در فکر یافتن پناگاه و فرار از شعله‌های خشم مردم بودند، همزمان با عربان شدن سیه‌کارهای رژیم جمهوری اسلامی تلاش کردند به فعالیت سیاسی بازگشته و با بکارگیری پولهای کلانی که از کشور خارج کرده بودند، و حمایت محافل بین‌المللی بخش عمده‌ای از رسانه‌های فارسی‌زبان در خارج را به خدمت خود گرفته و ضمن مایوس نمودن توده‌ها را از هرگونه تغییر و تحول انقلابی، بار دیگر برای خود اعتبار دست و پا نمایند. این جریان که تکیه‌گاه اصل آن بخشی از طبقه سرمایه‌داران، متخصصین و کادریهای حکومت و فرماندهان سابق می‌باشد، علیرغم آنکه هنوز از تشکل و فعالیت سیاسی منسجمی برخوردار نیستند، طی یکی دو سال گذشته و بدنبال شدت‌گیری بحرانهای رژیم و قطع امید دولتهای خارجی و بخصوص آمریکا از احتمال تحول در دوران حکومت بر حجم فعالیت‌های تبلیغی- سیاسی خود افزوده و در تلاش ایجاد هماهنگی در صفوف خود می‌باشند.

اینان که نه تنها در تمامی دوران سلطنت خود، هرگونه ندای آزادیخواهانه و حق‌طلبانه‌ی مردم ما را با گلوله، زندان و شکنجه و اعدام پاسخ داده‌اند، بلکه در تمامی سالهای گذشته در مقابل جنایات بی‌شمار حکومت اسلامی از سرکوب خلقها گرفته تا کشتار و قتل عام زندانیان سیاسی مهر سکوت بر لب زده بودند، امروز از دمکراسی دم می‌زنند و وعده‌ی «حکومت مشروطه» و «دفاع از حقوق بشر و آزادیهای اساسی مردم ایران» را پیش می‌کشند تا یکبار دیگر بر اریکه‌ی قدرت تکیه زده و بساط استبداد سلطنتی را بر جامعه حاکم کنند.

هر چند توده‌های میلیونی ستم‌دیده و زحمتکشی که بر علیه سلطنت قیام کردند، اختلافات فاحش طبقاتی، فساد، بی‌عدالتی و اختناق حاکم بر آن روز کشور را نیز از یاد نبرده‌اند و اگر چه شرایط اجتماعی- سیاسی و فرهنگی جامعه ما بکلی دگرگون گشته است، و ما در شرایط کاملاً متفاوت تاریخی- سیاسی نسبت به سال ۳۲ قرار داریم، اما فراموش نباید کرد که در ۲۸ مرداد، شاه نه بر پایه حمایت مردمی و بر سر دوش آنها و نه در توافق و هماهنگی با نیروهای عمده‌ی سیاسی در آن تاریخ، بلکه بر زمینه اختلاف در صف‌بندی جریانات ملی و ترقیخواه کشور و در شرایط خستگی و انفعال توده‌ها، با دسیسه و کمک اربابان امریکایی خود و بسیج مزدوران و سرسپرده‌های داخلی بقدرت بازگشته و حکومت مستبد خود را برای یک دوره‌ی نسبتاً طولانی بر کشور مستولی نمود. امری که تکرار آن در اوضاع و احوال بحرانی آتی غیرمترقبه نیست. - البته وجود این احتمال نه ضرورتاً بمعنی تکرار ۲۸ مرداد خواهد بود و نه حتی راه‌حل کودتائی، بلکه امکانی است که می‌تواند در چهارچوب سناریوهای جدید «نظم نوین جهانی» شکل امروزی خود را بیابد. بنابراین وظیفه تمامی مدافعان آزادی و دمکراسی و بخصوص نیروهای چپ و انقلابیست که بدور از هرگونه توهم پراکنی و خاک پاشیدن به چشم مردم، این واقعیات را برای توده‌ها توضیح دهند. که: دیکتاتوری جمهوری اسلامی نه نتیجه انقلاب، بلکه محصول استبداد سلطنتی است. و تنها در شرایط آزادی و دمکراسی است که توده‌ها قادر خواهند بود خود سرنوشت خویش را بدور از شیخ و شاه و قیم بدست گیرند، و اینکه شاه نه سبیل استقلال و «تمامیت ارضی کشور»، بلکه عامل سرکوب و تحت ستم نگه داشتن خلقها بوده و تنها در صورت پذیرش و تامین حقوق خلقهاست که، قادر خواهیم بود. اتحاد داوطلبانه آنها را حفظ و تمامی توان اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی موجود در کشور را بدور از جنگ و خونریزی در خدمت سازندگی و ارتقاء در سطح زندگی تمامی خلقها اعم از کرد، ترک، ترکمن و یا فارس و بلوچ و عرب بکار گیریم.

مشکل‌ترین نیروی این طیف جریان «نهضت آزادی» است که فعالیت نیمه قانونی و نیمه علنی آن در ماههای اخیر و در آستانه باصطلاح انتخابات مجلس اسلامی، گسترش یافته است.

این نیرو که قانون اساسی و نظام جمهوری اسلامی را می‌پذیرد، بطور عمده خواهان اصلاحاتی در چارچوب رژیم می‌باشد. نهضت آزادی تا به امروز و حتی طی آخرین موضع‌گیریهای خود، تا آنجا از نقض آزادی دفاع نموده است که فعالیت‌های خود و نیروهای در همین طیف را محدود کرده است. اگر چه گرایش دیگری از همین طیف، چون «حزب ملت ایران» انتقادات تندتری نسبت به رژیم داشته و ضرورت، تغییر در قانون اساسی رژیم را نیز مطرح کرده است اما تاکنون به ضرورت تغییر رژیم در کلیت آن و ایجاد آلت‌رناتیوی در مقابل آن نرسیده و در چنین مسیری قرار نداشته است.

اگر حاصل فعالیت این نیروها در سالهای گذشته در سطح جامعه به نتیجه‌ی دلخواه آنها منجر نگردیده اما گرایش نظری- سیاسی و اجتماعی آن‌ها در میان بخشهایی از اپوزیسیون رژیم در سالهای اخیر از اقبال محدودی برخوردار گشته است. گرایشات رفرمیستی در درون جنبش چپ که در سالهای اولیه‌ی پس از انقلاب در همراهی با «اردوگاه سوسیالیسم» به حمایت از رژیم «ضدامپریالیست» جمهوری اسلامی درغلطیدند، این بار در شکست آن «اردوگاه» و در نگرشی جدید نسبت به ارزشهای لیبرالی، در چرخشی تازه به مواضع لیبرال- رفرمیستی گرویده و همچون نمایندگان سنتی این طیف، در آرزوی پذیرش انتخابات آزاد با دور شدن از ضرورت ایجاد آلت‌رناتیو در مقابل رژیم، از امید بستن به استحاله‌ی جناح رفسنجانی تا احتمال «برکناری رژیم» در نوساند.

هر چند تفاوت‌های مختلف، اعم از سابقه‌ی تاریخی- اجتماعی و همچنین پیشینه‌ی لائیک این دسته‌ی دوم، همچنان مانعی در راه احتمال اتحاد و یا ائتلاف در صفوف آنهاست، اما تا جائیکه به مقوله‌ی مورد بحث ما یعنی طریق تحول جامعه و امکان آلت‌رناتیو در مقابل رژیم و یا سازش و کنار آمدن با جناحهایی از آن مطرح می‌شود، اینان در طیف واحدی قرار دارند و خطمشی واحدی را پیش خواهند برد.

موضع ما در قبال این گرایش و نیروهای مختلف آن، از طرفی، با افشای سیاستهای سازشکارانه و توهم‌آفرین آن‌ها نسبت به امکان اصلاح رژیم از درون و احتمال کنار آمدنشان با آن و از طرف دیگر اتحاد عمل در مواردیکه نیروهای این طیف از اصلاحات دمکراتیک به نفع مردم دفاع نمایند و یا به مقابله با بی‌حقوقی اجتماعی- سیاسی و سرکوب جمهوری اسلامی برمی‌خیزند، خواهد بود. امکان ائتلاف پایدار سیاسی با هر جریانی و یا گروهی از نیروهای این طیف در صورتی میسر خواهد بود که اهداف پیش گفته (در قالب میثاق سیاسی) مورد توافق قرار گیرد.

#### ۳- سازمان مجاهدین خلق:

سازمان مجاهدین و نماد ائتلافی آن شورای ملی مقاومت، مهمترین بخش سازمانیافته اپوزیسیون رژیم می‌باشد. این سازمان از خرداد ۶ در مقابل رژیم ایستاده، و تلاش کرده است به اشکال مختلف، خود را به عنوان آلت‌رناتیو واقعی رژیم (و به زعم خود تنها آلت‌رناتیو موجود) به جهانیان معرفی نماید. حمایت نسبتاً وسیع بین‌المللی، وجود تشکیلات سیاسی- نظامی نسبتاً گسترده و بکارگیری امکانات تدارکاتی- مالی و تبلیغاتی قابل ملاحظه، که به این سازمان موقعیت متفاوتی در صف اپوزیسیون رژیم داده، از جانب مجاهدین به شیوه‌ای متحقق گشته که به جرات می‌توان گفت آنرا به لحاظ اعتبار توده‌ای و پایگاه اجتماعی در جایگاهی به مراتب ضعیف‌تر از سالهای اولیه پس از انقلاب قرار داده است.

گردآوردن نیرو بر محور کیش شخصیت و حفظ آن در قالب «انقلابات ایدئولوژیک»، تکیه بر حمایت ارتجاعی‌ترین بخش قدرتهای بین‌المللی برای دستیابی به قدرت، چشم‌پوشی بر واقعیت اجتماعی- سیاسی ایران و صف‌بندی نیروهای مختلف اپوزیسیون و مختصر کردن آن به نیروی صرف مجاهد (و یا آنچه اکنون می‌نامند «مقاومت») به هر منظوری بکار گرفته شود. کمترین پیوندی با اهداف واقعی مردم ما، که همانا، استقلال، آزادی و تامین حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش می‌باشد، نخواهد داشت و این آن چیز است که کارنامه‌ی سیاسی سالهای اخیر مجاهدین کمترین نشانی از آن نداشته و به نظر هم نمی‌رسد تغییری در آن حاصل شود. بر همین اساس اگر چه این نبرد در تحولات آینده‌ی ایران حضور فعال خواهد

## پیشرفت انقلاب سوسیالیستی

مصطفی مدنی

اگر بر این باوریم که طبقه کارگر تنها به نیروی خود رها می‌گردد، باید از این باور بگذریم که انقلاب سوسیالیستی نسخه از پیش آماده شده‌ای است که برای رسانیدن بشریت به سعادت و رستگاری به جبر به این طبقه تجویز می‌شود.

بعد از شکست اندیشه‌های استالینیستی و مائوئیستی که هر دو مروج چنین تفکری در جنبش سوسیالیستی جهانی بودند فقط آدم‌های بشدت محافظه‌کاری ممکن است بر این خرافه پافشارند که بی‌توجه بسطح تکامل اجتماعی و بی‌هیچ زمینه‌ای در موقعیت طبقه کارگر برای رهایی خویش می‌توان دستور انقلاب سوسیالیستی صادر کرد. مارکسیسم از این خودخواهی روشنفکرانه مبراست و بهشت لاهوتی را برای کسی موعظه نمی‌کند. بنیادی‌ترین نمودهای نظام سرمایه‌داری در بطن جوامع کهن فئودالی بظهور رسید، پیدایی این نظام اجتماعی، نیروهای سیاسی-اقتصادی طولانی را علیه مالکیت اشرافی پشت سر گذاشت.

«تولید ارزان بورژوازی بزرگترین توپخانه آن علیه هر دیوار چین مناسبات فئودالی بود.» مرزهای نظام، جنگ‌های خیابانی و قیام‌های گسترده فقط برای ادامه راه طی شده‌ای بودند که می‌بایست واپسین مقاومت حکومت‌های مطلقه را در هم می‌شکستند.

بورژوازی قبل از کسب قدرت سیاسی به برتری در موقعیت اقتصادی جامعه نائل آمده بود سوسیالیسم اگر نمی‌تواند بدون کسب قدرت سیاسی توسط اکثریت استثمارشونده به برتری در موقعیت تولید دست پیدا کند اما با کسب قدرت سیاسی نیز به تغییر در نظام اقتصادی جامعه موفق نخواهد شد مگر آنکه مهم‌ترین ملزومات آن که محصول پیشرفت نظام سرمایه‌داری است خود در بطن جامعه بظهور رسیده باشد.

اگر قرار بود سوسیالیسم در عقب‌مانده‌ترین، کشورهای جهان به تحقق درآید «سوسیالیسم واقعاً موجود» با همه کثرت و عظمتش در ورش‌نخستین نسیم آزادی و با کوچکترین شکاف در دستگاه بوروکراتیک حاکم بر این کشورها در هم نمی‌شکست. کسانی که با تکبر فرمان انقلاب سوسیالیستی برای امروز ایران را صادر می‌کنند، اساس نقد خود را بوجود این بوروکراسی و فقدان آزادیهای اجتماعی شهروندان این کشورها می‌گذارند جایگزین آنها برای این سوسیالیسم بوروکراتیک «سوسیالیسم دمکراتیک» است، در این تعریف من درآوردی فقط معلول نگریسته می‌شود و بر حقیقت بزرگتری که بوروکراسی خود زانیده آن است چشم بسته می‌ماند.

امروز که همه‌ی مظاهر عقب‌ماندگی این جوامع خود را به عینه آشکار ساخته است آیا می‌توان تردید کرد که بدون سایه گشودن این بوروکراسی بر زندگی مردم، اردوگاه سوسیالیستی بسیار زودتر از اینها فرو می‌ریخت؟ از فاصله جشن بزرگ چهلمین سال استقرار سوسیالیسم در آلمان شرقی که روشنگر غرق در نور و شادی این ملت شد تا قرار گرفتن او در برابر آماج خشم مردمی فقط چند ماه بیش‌تر طول نکشید و این موقعی بود که دولت آلمان شرقی در برابر اصلاحات گورباچف و از دست دادن حمایت دولت شوروی دیگر قادر به اعمال بوروکراسی نمی‌شد. سرنوشت خود دولت شوروی نمونه قابل مذاقه‌تری است. چه کسی بهتر از گورباچف می‌توانست دمکراسی و احترام به حقوق فرد را در شوروی جاری گرداند (نهادهی کند) ولی گورباچف قربانی اصلاحات سیاسی شد که خود آغاز کرده بود. علت واقعی را باید در بنیادهای نظام تولیدی در موقعیت عمومی جهان امروز جستجو کرد. اینجانب دلارهای ارزان بورژوازی انحصاری جهانی که محصول وحشیانه‌ترین استثمار طبقاتی و غارت ملی است، همچنان توپخانه‌ای است که هر دیوار چین اقتصاد سوسیالیستی خارج از خود را در هم می‌شکند و قدرت رقابت و پیشرفت را از آن سلب می‌کند. از اینرو رسیدن به این نتیجه که پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکبر عناصر شکست خود را از همان آغاز در بطن داشت

چندان غیر عقلانی نمی‌نماید. همچنانکه علت طولانی شدن حیات این سوسیالیسم نیز چندان ناروین نیست. انقلاب در سالهای نخست میلیونها انسان را بسیج و به شور آورده بود، اینها بدون چشم‌داشت زیاد در کار خود، بهر تلاش برای رشد جامعه حاضر بودند، جنگ‌های اول و دوم مردم این سرزمین‌ها را بعکس ساکنان کشورهای سرمایه‌داری بیشتر بشوق آورده. نتیجه‌ی این جانفشانیها رشد سریع جامعه نسبت به گذشته خود بود. در مقابل این رشد جوامع سرمایه‌داری هنوز نتوانسته بودند خود را از بحران عمومی و بی‌اعتمادی نسبت به دولت‌های حاکم بر آنها که سبب این جنگ‌ها شناخته شده بودند خلاص کنند. در حقیقت همه امید رهبران انقلاب اکبر و از جمله خود لنین نیز به تعمیق این بحران و پاگرفتن نظام سوسیالیستی در این کشورها بود. لنین خود بارها تاکید کرده بود بدون برخاستن شکست سوسیالیسم در روسیه قطعی است. رشد شتابان صنعت در جوامع غرب ثابت کرده که این امیدواری بسیار خوش‌باورانه بوده است.

با خوشباوری نمی‌توان به پیشواز آینده رفت. این طرح که ما انقلاب سوسیالیستی را در یک کشور آغاز می‌کنیم دیگر جوامع خواهی نخواهی بما خواهند پیوست، نه فقط اراده‌گرایی خودخواهانه را در جنبش کارگری دامن زده بلکه شکست بسیار سخت‌تری را به ایده سوسیالیستی که بصورت تصاعدی در جهان رو به نضج و گسترش بوده وارد آورده است. نتیجه این شد که صدها میلیون انسان کره خاک ایده سوسیالیستی را به غلط با این کشورها پیوند زده و از آن دست بشویند. بطوریکه امروز سوسیالیسم در وضعیت بحران بسیار سختی قرار گرفته و از هر سو مورد هجوم محافل سرمایه‌داری رفت، چه بسا اگر لنین فرهیخته و دیگر رهبران انقلاب اکبر به نظر بنیادین مارکس که شکوفایی سوسیالیسم را نخست از مجموعه و یا اکثریتی از کشورهای بزرگ صنعتی امکان‌پذیر دانسته بود وفادار می‌مانند، هم کشورهای بلوک شرق موقعیت بهتری از امروز داشتند و هم ایده سوسیالیستی چیرگی واقعی خود را در عرصه‌ی جهان بکف آورده بود.

قدر مسلم اینست که دوران این عقب‌نشینی برای سوسیالیسم بسیار گذرا خواهد بود چرا ایده سوسیالیسم ضرورت خود را از شکست یا پیروزی خویش یا اضمحلال و اعتلای بورژوازی نتیجه نگرفته است. امروزه فقط کسانی ایده سوسیالیستی را ترک گفته‌اند که با امید به پیروزی ضربتی سوسیالیسم بر سرمایه‌داری بیدان آمده بودند. این تنها تنزل دادن موقعیت تاریخی سوسیالیسم به وضعیت حال است در حالیکه سوسیالیسم محتوای واقعی خود را در نفرت و تقابل با تمامی آن بلاای مخربی تعریف می‌کند که جامعه طبقاتی معاصر یعنی بورژوازی ببار آورده است. کسی نمی‌تواند با استثمار طبقاتی، با فقر و بی‌خانمانی، فحشا و هزاران مصیبتی که بورژوازی برای بشریت حاصل آورده است مخالف باشد، اما از مبارزه برای پایان دادن باین مصائب و پی‌ریزی یک دنیای بهتر روی برتابد. حال صف مبارزه برای این اهداف چه گسترده نفوذ محدودی را تشکیل دهد و یا به پیروزیهای بزرگ و موقعیت‌های فراگیر جهانی نائل آمده باشد، هیچکدام مضمون انسانی این مبارزه را نمی‌تواند تحت‌الشعاع خود قرار بدهد.

باین ترتیب تا سرمایه‌داری برقرار است پیشرفت ایده سوسیالیستی در جایگاهی که بتواند نظام اجتماعی بدیل سرمایه‌داری را پی‌افکند پابرجا خواهد بود.

### پیشرفت سوسیالیسم چگونه صورت می‌گیرد؟

«تصورات، نظریات و مفاهیم و در یک کلمه شعور انسانها همپای شرایط معیشت و مناسبات اجتماعی و زندگی اجتماعی آنها تغییر می‌نماید.» (مانیفست کمونیست) انسانها در مبارزه برای تغییر معیشت، در پیکار برای زندگی بهتر شعور خود را بالا می‌برند و موقعیت‌های تازه‌ای کسب می‌کنند. تکامل زندگی اجتماعی که در شاخص‌ترین

نمونه‌های خود کسب حقوق و آزادیهای سیاسی، افزایش دستمزد و تقلیل ساعت‌ها را معرفی قرار می‌دهد تا آنجا مجاز قرار می‌گیرد که مالکیت خصوصی بورژوازی را مقدس شمارد. پس مبارزه انسانها ممتد و وقفه‌ناپذیر است، اما شرایط مبارزه محدود و غیرقابل امتداد. نتیجه منطقی این تعطیل مبارزه انسانها و دست شستن آنها از خواسته‌هایشان نیست بلکه درهم شکستن سد مالکیت سرمایه‌داری و ساقط کردن بورژوازی از موقعیت اقتصادی آن خواهد بود.

درکهای متفاوت از تأثیرات عینی مبارزات تدریجی انسانها به شرایط زندگی اجتماعی و موقعیت‌های تاریخی و تأثیرات جنبشهای انقلابی و رابطه آن با شعور و آگاهی محصول این جنبشها بعبارت دیگر تفاوت در شناخت رابطه مابین نقش مبارزه تدریجی و جنبشهای انقلابی در زمینه مادی و معنوی که این مبارزات برای تغییر فرماسیونهای اقتصادی، اجتماعی ایجاد کرده‌اند، روش‌ها و شیوه‌هایی در تأثیرگذاری و هدایت این مبارزات بظهور رسانده است. علیرغم این در مجموعه‌ی برنامه‌ریزی‌ها و طریقی که احزاب کمونیست پیش‌روی خود قرار داده‌اند، دو روش بیش از همه قابل تمایز و توجه هستند. یکی روش اراده‌گرا و قیم‌ماب که سوسیالیسم را در حوزه ایدئولوژی و عنصر آگاهی خلاصه می‌کند، و عوامل عینی محصول مبارزات طولانی را که بستر مناسب و عامل بسط و تکامل این آگاهی می‌تواند باشد، نادیده می‌انگارد. در این روش برنامه و عمل به اهداف نیک و آرزوهای بزرگی بدل می‌گردد که فارغ از اینکه چگونه، کجا و در چه زمان قابل حصول باشند، تنها بحکم آگاهی برای تمامی کشورهای جهان و بمثابه راه‌حل همگی دوره‌ها قابل تحقق و توصیه می‌باشند. این روش قیم‌ماب که محصول خودخواهی و منزه‌طلبی روشنفکران است، قرابت عجیبی با اتوپای مذهبی دارد که می‌خواهد با عصای عیسی و شمشیر حضرت قائم جهان را لبریز از عدل و داد گرداند. تبلور این روش در اروپای قرون گذشته سوسیالیسم کشیشی بود، در ایران دیروز خود را بر پرچم مش‌چریکی حک کرده و امروز موعظین آن سوسیالیستهای آخوندی و طرفداران سابق جامعه بی‌طبقه توحیدی هستند. عطش برای پیروزی، تسلیم در برابر شکست، بی‌ارزش انگاشتن مبارزه مسالمت‌آمیز و قانونی توده‌های مردم، بی‌اعتبار قلمداد کردن مبارزه برای رفهم و نفی هر گونه اتحاد عمل پایدار در مبارزه عمومی برای آزادی و دموکراسی، مظاهر بهم پیوسته و نمود بارز این ساختار فکری هستند که جز بی‌طرفی سیاسی و بی‌په‌وده اعلام کردن مبارزه روزمره مردم حاصلی نمی‌آفریند. در برابر این نگرش مذهبی و خرافاتی به سوسیالیسم، اندیشه علمی قرار دارد که بنیادی‌ترین مفاهیم آن را مارکس تعریف نموده و متناسب با رشد جوامع و اندوخته‌های جدید بشری در مبارزه از آن زمان تاکنون، مانند هر علم دیگری رشد و جلای تازه پیدا می‌کند. این اندیشه برنامه و عمل خود را از موقعیت تاریخی و نحوه زندگی انسانهای مشخص برداشت می‌کند و طرقی اختیار می‌ورزد که زمینه هستی بخود گرفته و بستر اجرای آن خود انکشاف پیدا کرده است. آن اهداف زمینی که کارل مارکس در شمای جامعه آینده و بمثابه وظایف انسانهایی که معماران این جامعه هستند، در مانیفست کمونیست خلاصه کرد، تبلور این روش است. آنچه از این اثر ژرف بیش از هر چیز برجسته می‌نماید، نحوه نگرش مارکس به محتوای تاریخی سوسیالیسم و بیگانگی قطعی آن با هر نوع اراده‌گرایی روشنفکری است. در دیدگاه مارکس انقلاب سوسیالیستی نه امر خارقالعاده‌ای است و نه چندان شاق و دشوار می‌نماید. سوسیالیسم مارکس علیرغم هر آگاهی که بشر قرن نوزدهم پیدا کرده باشد، منتج از آگاهی نیست، محصول تکامل و رشد بورژوازی است و در مجموع یا مجموعه‌ای از پیشرفته‌ترین جوامع سرمایه‌داری تکوین پیدا می‌کند.

ما فوق مردم را تقدیم جامعه می‌کند. مارکس در مانیفست تأکید دارد: «کمونیستها طریقت ویژه‌ای را بمیان نمی‌آورند که بخواهند جنبش پرولتاریائی را در چهارچوب آن اصول ویژه بگنجانند» او نه در انقلابات ۱۸۴۸-۵ اروپا تب می‌کند و نه از شکست کمون چهار لرز می‌شود (مثل کمونیستهایی که مرعوب فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی شوند) چرا که تغییرات را در بطن جوامع و از اعماق می‌نگرد. «الغای مناسبات مالکیتی که تاکنون وجود داشته، چیزی نیست که صرفاً مختص به کمونیسم باشد. این مناسبات در طول تاریخ همیشه دستخوش تغییرات دائمی بوده و الغا مالکیت خصوصی بورژوازی (نه مالکیت بطور کلی) کاملترین مرحله‌ی آنست. از همین رو جنبش پرولتاریا، جنبش خودآگاه اکثریتی عظیم است که سود اکثریت عظیم انجام می‌پذیرد» (مانیفست کمونیست)

از همین‌روست که مارکس پرولتاریا را تا آنهنگام که به نماینده اکثریت عظیم جامعه تبدیل نشده است و شرایط برای اضمحلال بورژوازی در صنعتی‌ترین کشورهای جهان فراهم نیامده باشد هرگز به اقدام برای کسب قدرت سیاسی و استقرار سوسیالیسم فرا نمی‌خواند که منع هم می‌کند.

راه‌حل مارکس برای رسیدن باین دوره، پشتیبانی از تمامی جنبشها و اتحاد در مبارزه برای بهبود شرایط زندگی است.

مارکس همانگونه که اقدام برای خلع ید از بورژوازی و راهای ایجاد سوسیالیسم را به وضعیت اقتصادی اجتماعی گوناگون و شرایط متفاوت هر کشور منوط می‌گرداند، راههای پشتیبانی از جنبشهای مترقی و انقلابی و اتحاد مبارزاتی پرولتاریا با سایر اقشار و طبقات اجتماعی را نیز به دستورالعمل از پیش تعیین شده‌ای خلاصه نمی‌کند. «کمونیستها برای رسیدن به نزدیکترین هدف‌ها و منافع طبقه کارگر مبارزه می‌کنند ولی در عین حال در جریان جنبش کنونی از آینده نهضت نیز مدافعه می‌نمایند».

«کمونیستها همه‌جا از هر جنبش انقلابی بر ضد نظام اجتماعی و سیاسی موجود، پشتیبانی می‌کنند»

«کمونیستها همه‌جا برای نیل به اتحاد و توافق احزاب دمکراتیک همه کشورها می‌کوشند» (مانیفست کمونیست) از نظر مارکس بورژوازی محصول یک جریان تکاملی طولانی و یک‌رشته تحولات در شیوه تولید و مبادله بوده پرولتاریا علاوه بر این برای تغییر در شیوه تولید نیازمند تکامل سیاسی و یک‌رشته تحولات در توازن قوای سیاسی جامعه است. چنین تحولی یک شبه بدست نمی‌آید و بدون زمینه‌های مادی مناسب و شرایطی که طبقه کارگر را به پیروزی بر بورژوازی قادر گرداند حادث نمی‌شود. اهم این شرایط عبارتست از وجود یک پرولتاریای متشکل و دارای آگاهی طبقاتی، پرولتاریا این شرایط را با مبارزه دائمی علیه بورژوازی و بدست آوردن حقوق دمکراتیک کسب می‌کند که در جریان این مبارزه به بورژوازی تحمیل کرده است.

کسب این حقوق البته بمعنای احراز آگاهی و بسط نیروی هژمونیک پرولتاریا بر جامعه نیست ولی شرط اصلی و ضرور آنست. در کشور ما که جز در دوره‌های کوتاه و در پرتو غلیان‌های عمومی چنین شرایطی برای پرولتاریا، هموار نبوده است، انقلاب پرولتاریایی نخست می‌باید بستر خود را بکوبد. طبقه کارگر ابتدا باید به آزادیهای اولیه و حقوق صنفی سیاسی خود برسد. باید قبل از هر چیز حکومتهای خودکامه‌ای را از سر راه بردارد که راه تحول جامعه بسوی دموکراسی و تحقق ابتدایی‌ترین حقوق را از مردم سلب کرده‌اند.

همانگونه که بیش از این از مانیفست نقل شد، پرولتاریا بزرگترین پشتیبان و قاطع‌ترین نیروی اتحاد با هر جنبشی است که این دیکتاتوری بدوی را آماج گرفته برای حقوق اولیه توده‌ها و بسط آزادیهای سیاسی در جامعه مبارزه می‌کند. تنها اشراف‌منشی متفرعانه ممکن است با ادعای مضحک «باری در بساط دیگران» دامن خود را باین گناه نیالاید. پرولتاریا در این مبارزه آبدیده خواهد شد و موقعیت خود را بمثابه پیگیرترین نیروی مدافع دموکراسی در میان اکثریت جامعه تثبیت خواهد

بین سرمایه‌داری و این سوسیالیسم، بهر کوشش، جدیت و جانفشانی که برای تحول آن نیازمند باشد، اما همچون سوسیالیسم دهقانی ویتنام و چین «دره عمیقی نیست که باید با خون کمونیستها» پر شود. چرا که این خونفشان و قهرمانی خود خونخواهی را می‌پرورد و قیم‌های

بین سرمایه‌داری و این سوسیالیسم، بهر کوشش، جدیت و جانفشانی که برای تحول آن نیازمند باشد، اما همچون سوسیالیسم دهقانی ویتنام و چین «دره عمیقی نیست که باید با خون کمونیستها» پر شود. چرا که این خونفشان و قهرمانی خود خونخواهی را می‌پرورد و قیم‌های

بین سرمایه‌داری و این سوسیالیسم، بهر کوشش، جدیت و جانفشانی که برای تحول آن نیازمند باشد، اما همچون سوسیالیسم دهقانی ویتنام و چین «دره عمیقی نیست که باید با خون کمونیستها» پر شود. چرا که این خونفشان و قهرمانی خود خونخواهی را می‌پرورد و قیم‌های



کرده، راه برای سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی هموار خواهد گشت.

## مراحل یک انقلاب، انقلابات مرحله‌ای!

طرح مسئله باین صورت که انقلاب دموکراتیک پیش در آمد انقلاب سوسیالیستی خواهد بود و یا سوسیالیسم بدون ایجاد شرایط دموکراتیک به اداری اکثریت جامعه مبدل خواهد گشت؟ بعبارت دیگر پاسخ باین سؤال که انقلاب اجتماعی پرولتاریا نیازمند گذار از مراحل معینی است و یا انقلابات مرحله‌ای راه سوسیالیسم را هموار می‌سازد؟ همچنین این مسئله که کمونیستها تنها برای انقلاب سوسیالیستی مبارزه می‌کنند و یا در برابر هر نوع انقلاب سیاسی مسئولیت معینی بدوش خواهند داشت؟ همگی نیازمند بررسی مجموعه تجاربی است که مبارزه طبقاتی در طول تاریخ پیشاروی ما قرار داده است. در مورد وضعیت مشخص کشور ما و تعیین بخشیدن به شکل و مضمون انقلاب ایران نیز علاوه بر تاثیرات شرایط و اوضاع بین‌المللی، مسئله کلیدی اینجاست که بفهمیم انقلابات بنا به اراده و تصمیم افراد متحقق نخواهند شد، بلکه خارج از اراده‌ی ما رخ خواهد داد و آماج رسمی خود را از بطن آروزهای تاریخی و آمال مردمانی خواهد جست که تحت‌انقیاد حکومت‌های ارتجاعی به مهمیز کشیده شده‌اند.

این بحث که مرحله انقلاب ما سوسیالیستی است یا دموکراتیک؟ و یا ما چه مضمونی را برای انقلاب پیش‌بینی می‌کنیم و مهمتر اینکه خود را در مقابل کدام انقلاب و وظیفه‌مند می‌شناسیم؟ اگر باین مسائل بگونه‌ای علمی پاسخ داده نشود، چنانچه هزار بار هم در توصیف محاسن سوسیالیسم سخن‌سرانی کنیم هیچ انگیزه‌ای را در جامعه برنخواهیم انگیزخت، فقط یک روشنفکر منزله‌طلب ممکن است خود را به بحث‌های اسکولاستیک سرگرم کند و بدون توجه بر شرایط مشخص تاریخی و تجربیات جنبش‌های کارگری جهانی، همچنین بدون توجه به توازن قوای طبقاتی و سیاسی جامعه و سطح تشکل توده‌ها آلترناتیو فشننگ و دلخواه خود را که قطعاً عالی‌ترین و کامل‌ترین نوع آن خواهد بود، در دستور بگذارد. متأسفانه یکی از ناهنجارترین تاثیرات شکست سوسیالیسم واقعاً موجود کم ارزش شدن متون تئوریک و جمع‌بندی‌های گذشته در میان بسیاری از نیروهای چپ کشور ماست. آن شور و حال و کشیشی که نسبت به متون کلاسیک بویژه بعد از انقلاب ایران در میان کمونیست‌های ما ایجاد گشته بود در دوران بعد از این شکستها فروکش کرده و کمتر انگیزه‌ای برای مطالعه آنها باقی مانده است. بگونه‌ای که امروز حتی ابتدائی‌ترین تجربیات سیاسی گذشته زیر پوست بسیاری از شعار و رفتار ما نرفته، از اینهم فراتر به جرات می‌توان گفت بسیاری از فصول و مباحث علمی مبارزه طبقاتی حتی نسبت به گذشته به فراموشی سپرده شده است. بهمین دلیل مرور مختصر محوری‌ترین مسئله برنامه‌ای یعنی رابطه مابین مضمون انقلاب و وظیفه نسبت به آن را در این طرح بحث مفید می‌دانیم.

### تجربیه‌ی تاریخی

سرانجام زمانیکه مبارزه علیه نظم موجود به مرحله‌ای می‌رسد که حیات بورژوازی در مخاطره قرار می‌گیرد، هنگامیکه مبارزه طبقاتی به لحظه قطعی نزدیک می‌شود، جریان تجزیه‌ای که در درون طبقه حاکمه و تمام جامعه کهن انجام می‌پذیرد چنان جنبه پرخوش و شدیدی بخود می‌گیرد که بخش کوچکی از طبقه حاکمه از آن روگردان شده به طبقه انقلابی می‌پیوندد. جامعه نمی‌تواند بیش از این تحت شیوه بورژوازی بسر برد، بدین معنی که حیات بورژوازی دیگر با حیات جامعه سازگار نیست و وی قادر به حکمرانی نخواهد بود. فنانی بورژوازی با پیروزی پرولتاریای جنبش مستقل اکثریتی عظیم را هدایت می‌کند. بطور ناگزیر می‌گردد. هرم نخست در راه این انقلاب، عبارتست از ارتقاء پرولتاریا به مقام طبقه حاکمه و به کف آوردن دموکراسی. پرولتاریا از خود برای آن استفاده خواهد کرد که قدم به قدم تمام سرمایه را از چنگ بورژوازی بیرون بکشد و به شیوه‌ی مالکیت بورژوازی پایان بدهد.

اینها همه جمع‌بندی مانیفست کمونیست از روند تاریخ مبارزاتی بود که کار را به پیروزی و تفوق سوسیالیسم می‌رساند. بیشترین آزادیها و حقوق دموکراتیک و بالاخره بزیر کشیدن بورژوازی از قدرت سیاسی و محو مالکیت آن همگی مراحل است از یک انقلاب، انقلاب اجتماعی سوسیالیستی، کمونیستها جز این هیچ انقلاب پیروزمند دیگری که نمی‌شناسند. مارکس خود در توضیح این مراحل می‌گوید.

«ما در مانیفست ضمن توضیح مراحل کل رشد و تکامل پرولتاریا آن جنگ داخلی کم و بیش پنهانی درون جامعه موجود را، تا آن نقطه‌ای که انقلابی آشکار در می‌گیرد و پرولتاریا با برانداختن بورژوازی از طریق روز، حاکمیت خویش را پی می‌افکند دنبال کرده‌ایم».

مارکس و انگلس چه آنجا که کلیات تئوریک انقلاب پرولتاریا را تشریح می‌کنند و چه آنجا که از مبارزات سیاسی و اقتصادی کارگران برای رسیدن بموقعیت رهبر جامعه سخن می‌گویند و ضرورت پیشبانی این طبقه از جنبش‌های دموکراتیک را توضیح می‌دهند، هیچگاه در محدوده گفتار و حرف درجا نمی‌زنند، بلکه بمثابه کمونیست‌های مسئول، در کلیه جنبش‌های دوران خود شرکت می‌ورزند و کارگران را به مشارکت فعال در این جنبشها ترغیب می‌نمایند. آنها در عین حال که شرایط مادی و تاریخی جوامع اروپا را برای انقلاب سوسیالیستی و کسب قدرت توسط پرولتاریا آماده نمی‌بینند، اما شرکت در این جنبشها با بیشترین جانفشانی و جسارت انقلابی را بیشتر از هر کس بشود خود پرولتاریا ارزیابی می‌کنند و آن را بمثابه مراحل ضروری برای رسیدن به انقلاب سوسیالیستی ارجح می‌نهند.

نمونه‌های خطاییه ۵۰ که تاکتیک مبارزاتی و وظائف پرولتاریا را در انقلاب بورژوازی ۱۸۴۸-۵۰ اروپا تعیین می‌کند و همچنین پلاتفرم دموکراتیک او برای انقلاب آلمان نمونه‌های مشخصی هستند که مسیر انقلاب سوسیالیستی را هموار می‌کنند. مارکس اگرچه ۶ ماه قبل از قیام پاریس کارگران را از این اقدام پرهیز می‌دارد و در پیام انترناسیونال تاکید می‌کند که شورش یک دیوانگی است ولی وقتی قیام آغاز می‌شود با آن هماهنگ می‌گردد و بکمک قیام‌کنندگان می‌شتابد.

«بهر تقدیر قیام کنونی پاریس (کمون) حتی اگر در مقابل گرگها، خوکها و سگ‌های رذل جامعه قدیم نیز از پا درآید، شکوهمندترین اقدامی است که حزب ما از زمان قیام ژوئن بیعد انجام داده است».

«مبارزه‌ی طبقه کارگر با طبقه سرمایه‌دار و دولت آن در امر مبارزه پاریس بامرحله نوینی گذاشته است. جریان مارکس که در هشدار به پرولتاریای پاریس موقعیت طبقه کارگر فرانسه را از نظر تاریخی مورد نظر قرار داده بود، شروع قیام را در خدمت تکامل طبقه کارگر ارزیابی می‌کند و می‌گوید: «اگر قرار بود تحت شرایط کاملاً حتمی و مساعدی بمبارزه دست زده شود آنوقت تاریخ جهان ساده و بی‌دردس ساخته می‌شد» او از اینهم فراتر می‌رود و کارگران را برای حفظ قدرت به تسخیر ورسای که بمرکز حکومت ضدانقلاب تبدیل گشته بود تشویق می‌کند.

مارکس با اینهمه در جمع‌بندی از نتایج کمون، جز چگونگی برخورد با دستگاه دولتی، به ضرورت تغییری در چهارچوب استراتژیک و برنامه انقلاب پرولتری نمی‌رسد. او حتی در نقد برنامه گتا (برنامه حزب سوسیال دموکرات آلمان) نیز که چند سال بعد از شکست کمون به تحریر درآمد، از مضمون خطاییه ۵۰ فراتر رفته پرولتاریا را همچنان در شرایطی به کسب قدرت فرا می‌خواند که زمینه‌های عینی و ذهنی انقلاب سوسیالیستی فرا رسیده باشد. تاکتیک مورد نظر مارکس در نقد این برنامه همچنان به طرح مطالعات رادیکالی اختصاص دارد که پیشاروی یک جمهوری دموکراتیک می‌تواند قرار داده شود. تحقق این مطالبات، جامعه را یک مرحله به انقلاب سوسیالیستی نزدیک می‌کند.

این جمهوری از نظر مارکس محصول سیاست بورژوازی است، نظیر سوئد و ایالت متحده که در آن «حق انتخابات عمومی»، «قانونگذاری مستقیم» و «حقوق شهروندان» به رسمیت شناخته می‌شود.

پدید آورده بود (انترناسیونال اول و سوسیال دمکراسی آلمان) به این حقیقت واقف گشت که با موضع اپوزیسیون افراطی نمی‌تواند در جنگ طبقاتی نقش در خوری ایفا کند.

حال آنکه در شرایط تاریخی برای انقلاب سوسیالیستی فراهم نیست می‌باید یک آلترناتیو اثباتی در برابر تحولات انقلابی اروپا که عمدتاً خصلت بورژوازی و دمکراتیک داشت، ارائه نمود.

در پرتو کمون پاریس اصلاحات بورژوازی به کمال رسید و جمهوری، یعنی آن شکل سازمان دولتی که در آن مناسبات طبقاتی بشکل کاملاً بی‌پرده‌ای خودنمایی می‌کند، متحقق گشت. کمون پاریس در مقابل پرولتاریا را نیز آبدیده کرد. اگر کمون نمی‌توانست بمثابه یک دولت کارگری بماند و نماند، اما می‌توانست بمثابه یک جمهوری دمکراتیک اقداماتی را انجام دهد که «بورژوازی شهادت آنرا نداشت» مهم‌ترین نتیجه‌ای که کمون ببار آورد این بود که بدانی «بدون اینکه انتظار تسخیر نقطه‌ای را که برایش می‌جنگی داشته باشی، نمی‌توانی بجنگی» و کمونیستها دریافتند که اگر نمی‌توانند در انقلاب به هدف خود (سوسیالیسم) دست پیدا کنند ولی می‌توانند برای تسخیر «جمهوری» و استقرار «دموکراسی» بجنگند.

مارکس بعد از شکست کمون آنگونه که قبلاً اخطار داده بود هرگز نگفت، کارگران پاریس نباید به این دیوانگی دست بزنند. او با تشویق کمون باین سکوت معنی مشخص بخشید. نمودار مارکس مراحل پیشرفت انقلاب سوسیالیستی را در انقلاب ۱۹۴۸ آلمان چنین پیش‌بینی می‌کند:

«استبداد نخست جایش را به یک رژیم سلطنتی بورژوازی و سپس بیک جمهوری دمکراتیک خرده بورژوازی می‌دهد»

این سخن بدین معنا نیست که انقلابات الزاماً باید مسیر این نمودار را طی کنند بلکه بدین معنی است که جهتش به سوسیالیسم از روی حکومت‌های مطلقه‌ای که امکان هرگونه تشکل را از طبقه کارگر سلب کرده ابتدائی‌ترین حقوق مردم را زیر پا گذاشته و هرگونه آزادی را منکوب نموده است، فقط یک آرزوی خرافی خواهد بود و می‌تواند تنها در ذهن انسانهای آسمانی نقش بگیرد.

درباره اهمیت مرحله‌ای که انقلاب اجتماعی می‌باید در جریان آن قوام پیدا کند، تجربه اروپا دمکراسی را در اهم این مراحل حکم کرده است. انقلاب می‌تواند بهمان سرعتی که میلیون‌ها تن از مردم را بسیج می‌کند، اهداف و آماج‌های جدیدی را نشانه بگیرد. انقلاب قادر است بفاصله چند روز، چندی سال آگاهی جامعه را ارتقاء دهد، اما همه اینها بدون وجود آن شرایط کلیدی که بلوغ پرولتاریا را به مثابه ستون فقرات اجتماعی میسر گرداد، بهمان سرعت محو خواهد شد تجربه غرب این شرط را در جمهوری دمکراتیک خلاصه کرد. مارکس و انگلس ویژه بعد از تجربه کمون همه‌جا پرولتاریا را به مبارزه برای «جبهه‌ای» سوق دادند، بارزترین نمونه جمع‌بندی انگلس از انقلاب ۱۸۷۳ اسپانیاست که رسوخ عمیق اکونومیسم مانع از شرکت فعال کارگران در آن شد. او می‌گفت:

«از رهائی بلاواسطه طبقه کارگر حرفی هم نمی‌توانست در میان باشد، وظیفه آن بود که به گذار پرولتاریا از مراحل مقدماتی که انقلاب اجتماعی را تدارک می‌بیند، شتاب داده شود و موانع از سر راه آن برداشته شود. طبقه کارگر اسپانیا تنها با شرکت فعال خود در این انقلاب می‌توانست از این فرصت بهره‌برداری کند»

انگلس اهمیت این مبارزه را در زندگی عملی و نه در حوزه محفوظات تئوریک توضیح داده است.

«مردن برای جمهوری از آن‌ه پس هدف من بود»

— یعنی از بعد از آنکه جنبشهای انقلابی در مراکز صنعتی آلمان (منطقه راین) به استقرار یک دولت موقت انجامیده از این دولت به انگلس «شبه‌های لشگری و کشوری زیادی» پیشنهاد شد. ولی او بعنوان یک سرباز (آجودان ویلیج) بخدمت ارتش درآمد و وظیفه حمل مهمات نظامی را برای دولت موقت بعهده گرفت. علت امتناع او عدم تشکل پرولتاریا و ضعف کمونیستها بویژه بعد از همه پاشی «اتحادیه کمونیستها» بود.

طرح ایده «جمهوری دمکراتیک» که در نقد برنامه حزب سوسیال دمکرات آلمان (برنامه ارنورت) بصورت توضیحی پیشنهاد می‌شود، بهمین دلیل همچنان ایده‌ای کلی است و با مضمونی که انگلس برای آن تعریف می‌کند (تمرکز قدرت سیاسی در دست نمایندگان مردم) جامعه وارد مرحله جدیدی می‌شود بنابر تاکید او، پرولتاریا تنها در این شرایط به قدرت سیاسی قادر خواهد گشت. انگلس می‌گوید: «حزب ما و طبقه کارگر فقط در یک جمهوری دمکراتیک می‌تواند به حکومت برسد و غیرقابل تصور است که بهترین افراد ما بتوانند تحت سلطنت یک امپراطور بوزارت برسند»

انگلس این جمهوری را حتی بعنوان «شکل خاصی برای دیکتاتوری پرولتاریا» ارزیابی می‌کند و معتقد است:

در جمهوری‌های دمکراتیک نظیر فرانسه، امریکا و حکومت سلطنتی انگلستان که در آن خاندان سلطنتی در برابر اراده مردم فاقد قدرت هستند و یا نمونه کمون که در تمامی آنها نمایندگان ملت قدرت را در دست دارند، طبقه کارگر امکان این را دارد که مطالبات خود را از طریق مسالمت‌آمیز پیش برد. این در شرایطی بود که اولاً اشکال مختلف دولت نظیر شوراها بمنزله ظهور نرسیده بود و ثانیاً هنوز سخنی از تفکیک انقلاب سیاسی و انقلاب اجتماعی بمیان نیامده بود و هیچ طرح مشخصی برای کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا بدون اینکه زمینه‌های عینی انقلاب سوسیالیستی فراهم شده باشد (و بمنظور پیشبرد این انقلاب) در دستور کار قرار نداشت. با اینهمه تمام تلاش انگلس از نقد برنامه در قدرت این بود که حزب را بدون وظیفه مشخص رها نکند و تا آنجا که ممکن است ابهامات برنامه را از آن بردارید. اگر زمان انقلاب سوسیالیستی هنوز فرا نرسیده است، اما پرولتاریا قادر است پیش‌برنده دمکراتیک این جمهوریها باشد. انگلس در اینجا یک گام از خطایه ۵ که بمثابه اپوزیسیون افراطی، مطالبات رادیکال را در برابر حکومت قرار می‌داد با فراتر می‌گذارد و وظیفه اصلی حزب سوسیال دمکرات آلمان را در بخش مطالبات سیاسی چنین می‌سازد: «حزب سوسیال دموکرات آلمان باید میدان فعالیت بیشتری را بگشاید، بقایای عظیم فئودالیسم و حکومت مطلقه را نابود کند و کاری را که حزب بورژوازی آلمان شهادت انجام دادنش را نداشتند و هنوز هم ندارند انجام دهد.

بنابراین باید لااقل امروز مطالباتی را که خود بورژوازی تاکنون در سایر کشورهای متمدن مطرح کرده است در برنامه خود قرار دهد» (انگلس نقد برنامه ارفروت) ۱۸۹۱

حزب سوسیال دمکرات آلمان این پیشنهاد را نپذیرفت و مطالبات سیاسی برنامه خود را بلا تغییر گذاشت، با این وجود ایده انگلس پیش درآمد بحث‌های جدیدی شد و عرضه تئوریک مناسبی برای طرح این مطالب گشود.

تا این زمان زمینه‌های تئوریک برنامه که عموماً متکی بر انقلاب سوسیالیستی در جوامع پیشرفته اروپایی بود، از هرگونه فکر کسب قدرت سیاسی و پرهیز می‌داشت. بر اساس رهنمود خطایه ۵ کمونیستها بمثابه اپوزیسیون افراطی، تنها طرح مطالبات رادیکال را در برابر جمهوریها دراهم وظایف خود داشتند.

### نمودار انقلابات اروپا

از بعد از کمون پاریس تا ابتدای قرن بیستم انقلابات بورژوازی در اروپا به پایان آمد، و در کشورهای مختلف با تعجیل و تاخیر به حکومت‌های مطلقه غلبه پیدا کرد. ویژگی این دوره گستردگی انقلاب بکشورهای کوچکتر و استیلای بورژوازی بر کل اروپا بود و مهمتر اینکه تجربیات انقلاب سالهای طوفانی ۴۸ تا ۷۱ پیش‌رو بود و این به بورژوازی و پرولتاریا هر دو امکان می‌داد که پخته‌تر عمل کنند. فقط جرعه یک انقلاب کارگری که در پاریس مشتعل گشت کافی بود تا به بورژوازی بفهماند به اشرفیت فئودالی بمراتب نزدیکتر است تا به کارگران. این تجربه بورژوازی کشورهای کوچک را در برابر انقلاب بشدت ارتجاعی و محافظه کار کرده. طبقه کارگر نیز که در این دوره احزاب مستقل خود را

## سیاست ائتلافی ما

همایون

در طرح چنین بحثی باید پاسخ داد که ائتلاف برای چه هدفی، با چه نیرویی و در چه حدی و اینکه ما بعنوان نیرویی که این سیاست را می‌خواهیم برای خود تعیین کنیم چه جایگاهی در میان صف‌بندیهای طبقاتی- سیاسی داریم؟ بهمین جهت می‌باید به تعریف دوباره خود بپردازیم. خواستهایمان را ترویج کنیم و برای رسیدن به چنین مطالباتی یاران خود را به یک هماوایی مشترک در عمل فراخوانیم.

این مقوله را مستقل از آنچه که در اسناد کنگره سازمان در این مورد آمده، نه به نقد و نه به تایید جوانب آن، آغاز می‌نمایم:

سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران تشکلی است که در طیف‌بندی نیروهای سیاسی موجود بخاطر اعتقاد به انقلاب اجتماعی، نقش دادن هرچه بیشتر توده‌ها در تعیین سرنوشت خویش و باور به استقرار مناسبانی نوین در جامعه سرمایه‌زده ایران که به وحشیانه‌ترین شکل استثمارش ابتدایی‌ترین امکانات اجتماعی را از اکثریت توده‌ها دریغ نموده است، خواهان استقرار مناسبات سوسیالیستی در ایران می‌باشد.

سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران با اعتقاد به استقرار دموکراسی و جدایی‌ناپذیر بودن اراده آزادانه کارگران و زحمتکشان در تعیین سرنوشت خود با استقرار مناسبات سوسیالیستی در اقتصاد، با استفاده از تمامی امکاناتی که این تحول را به دموکراتیک‌ترین شکل خود حاکم سازد، مبارزه خود را در کنار کارگران و زحمتکشان ایران و جهان تداوم می‌دهد.

سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران بعنوان پیش‌فرض استقرار چنین مطالباتی حاکمیت جمهوری اسلامی را اولین مانع می‌شناسد که می‌باید با یک انقلاب توده‌ای سرنگونش ساخت تا بتوان بر ویرانه‌های چنین جمهوری جهل و خرافات و شکنجه و جنایتی، نوید دنیای انسانی را به توده‌ها داد.

برای رسیدن به چنین اهداف شریف و انسانی‌ای می‌بایست در درجه اول تمام نیروهای که در این چهارچوب می‌اندیشند در یک تشکل حزبی توان کمی و کیفی خود را یک جا جمع نمایند. حزبی جدی و تأثیرگذار، حزبی انقلابی و چپ، پلورالیست و آزاداندیش که تمرین دموکراسی را حداقل در درون خود به مرحله اجرا درآورد. در این رابطه وحدت و نزدیکی با نیروهای چپ انقلابی همچنان که در دستور کار ما قرار داشته است باید با جدیت ادامه یابد. البته در این تلاش، هر نیرویی یک سوی رابطه است و این تلاش باید مسئولانه از طرف همه نیروهای این طیف پیش برود. نه با حلوا حلوا گفتن دهان شیرین می‌شود و نه با فیل هوا کردن‌های اراده‌گرایانه، بلکه باید با واقع‌بینی کامل هر یک از این نیروها به دانش، کیفیت و کمیت خود بنگرد و با احتساب واقعیت وجود خود گام اول را بردارد.

نیروهای چپ انقلابی باید با احترام گذاشتن به تک تک نیروهای این طیف و اعتراض از برخورد‌های غیرواقعی و غیررفیقانه و با نقد اصولی مواضع در جهت اشتراکات بسیاری که بین آنها وجود دارد بنشینند تا از این رهگذر در قدم‌های اول امکان این فراهم گردد که خارج از هرگونه فرقه‌گرایی به صورت‌ها فکر شود. ما در این ارتباط می‌باید تلاش‌های مجدانه خود را همچنان ادامه دهیم و نه به شاخ و برگ دادن اختلافات موجود، بلکه به درخت بیاندیشیم.

تنظیم رابطه نیروی چپ انقلابی با دیگر نیروهای سیاسی دومین مسئله‌ایست که رودرروی ما قرار می‌گیرد. اینکه ما در این کارزار طبقاتی - سیاسی چه مطالبات مشترکی با نیروهای دموکرات و انقلابی داریم و چه جایگاه مشترکی در مبارزه با آنها مطرح است امریست روشن و بهمین خاطر خواهان نزدیکی با این نیروها نیز می‌باشیم. سیاست مشترک با آنها نه الزاماً کشاندن آنها زیر برنامه ما بلکه با توافق بر سر مطالبات مشترک می‌تواند صورت گیرد.

دو ترکیب بالا در حال حاضر واقعی‌ترین و جدی‌ترین نیروهای هستند که اولاً خواهان سرنگونی جمهوری اسلامی می‌باشند و ثانیاً در تحولات اجتماعی به سود اکثریت جامعه شریکند.

با طیف نیروهای سوسیال لیبرال وطنی تا نمادهای بورژوازی ملی!!! همانگونه

بقیه در صفحه ۱۲

## بر ما چه می‌گذرد؟

ناهدید

جنبش سیاسی ایران در شرایط سخت و حساسی بسر می‌برد. فقدان جنبش وسیع توده‌ای از مهمترین عوامل حفظ و بقای رژیم خونخوار جمهوری اسلامی ایران می‌باشد. ورشکستگی یا شکست مدعیان قدرت سیاسی بعنوان تالی رژیم حاکم، هرچه بیشتر به سردرگمی‌های موجود دامن زده است. نیروهائی که هر یک خود را بدیل سیاسی رژیم کنونی می‌دانستند و بر این اساس، تحركات سیاسی خود را سامان می‌دادند، در برخورد با واقعیت‌های جامعه، در مصاف با یک رژیم هر چند متزلزل ولی مستقر و در مصاف با دیگر رقبای خود، دچار تحول درونی و تجزیه گردیده‌اند و صف‌بندی‌های نوینی را بوجود آورده‌اند.

این دوری و نزدیکی‌ها، دفع و جذب‌ها و شکل‌گیری تمایلات جدید آنچنان ادامه پیدا می‌کند که وضع موجود اجتماعی بتواند در شکلی مشخص خود را سامان دهد، که مجموعه پیش شرط‌های سیاسی و اجتماعی تغییرات درونی جامعه فراهم آید و تناسب قوای طبقاتی و سیاسی را برسمیت بشناسد. آنچه امروزه ظاهراً در سطح می‌گذرد، آنچه خود را بصورت این یا آن شکل از ائتلاف سیاسی متبلور می‌کند، آنچه بصورت این یا آن آلترناتیو سیاسی جلوه‌گر می‌شود، در حقیقت چیزی نیست جز کوشش اجزاء فرهنگی، سیاسی و حقوقی جامعه در راه یافتن بیانی مناسب.

رژیم جمهوری اسلامی در طول حاکمیت خویش همواره با بحران‌ها و مشکل‌های فراوان روبرو بوده است و دست‌اندرکاران حکومت نیز همواره ترور، ارباب و سرکوب خونین مخالفان را وسیله ادامه سلطه خویش ساخته‌اند. در این شکی نیست که رژیم در سالهای گذشته با فشار و خفقان و ترور توانسته بسیاری از مشکلات خود را موقتاً از سر بگذراند. آیا ترور و سرکوب چاره‌ساز همه مشکلات بوده و یا خواهد بود؟ رژیم جمهوری اسلامی با هوشیاری ضدانقلابی‌اش بخوبی فهمیده است آنور سکه، انقلاب بهمین است یعنی عدم فشار و ترور می‌تواند بهمین دیگری را تکرار نماید از این رو گروه‌های فشار را به دخالت مستقیم در خصوص‌ترین مناسبات مردم و در نهایت زندان و شکنجه تشویق می‌نماید. و به این وسیله سرپوشی بر روی ناتوانی‌های خود می‌گذارد. عدم پاسخگویی به آمال و آرزوهای توده‌هائی که با ایشار خون خود و فرزندان خود، طومار رژیم شاهنشاهی را در هم بیچیده را در هم بیچاند، و از طرف دیگر اشتباهات سازمان‌های سیاسی و گروه‌های مختلف سیاسی با آثار دیرپا فراموش نشدنی‌شان، دست رژیم را در سرکوب جنبش‌های اعتراضی باز نمود و باعث گردید که رژیم جمهوری اسلامی مواضع از دست رفته ضدانقلاب را یکی پس از دیگری مجدداً فتح نماید. و استیلائی خود را چون جغد شومی بر روی تمامی ارکان جامعه مستحکم سازد و علیرغم وضعیت اسفبار اقتصادی، گرانی، بیکاری، بسته شدن موسسات تولیدی، چه و چه و چه... به جنایت خود ادامه دهد. اما امروز روزگار دیگری است و رژیم جمهوری اسلامی در برزخ هولناکی گرفتار آمده است. کابوس وحشتناک ورشکستگی کامل اقتصادی خواب از دیده کسانی بروده است که زمانی اقتصاد را «مال خرد» می‌دانستند. سقوط بهای نفت و سقوط درآمدهای ارزی مشکلات عظیمی را برای رژیم به وجود آورده است بطوری که علناً کارگزاران رژیم نگرانی خود را از این اوضاع اعلام می‌دارند. از طرف دیگر تأثیر این ورشکستگی بر حیات اقتصادی جامعه می‌باشد. باقی مانده صنایع ورشکسته رو به نابودی است. بیکاری در ابعاد وسیع افزایش می‌یابد. دستبرد به دست‌رنج زحمتکشان روز به روز فزونی می‌یابد. امکانات اقتصادی و اجتماعی جامعه روز به روز ناچیزتر می‌گردد.

اما نکته بسیار مهم این است که بحران کنونی رژیم فقط در وجه اقتصادی خلاصه نمی‌شود و جنبه‌های گوناگونی از زندگی سیاسی جامعه را نیز در بر گرفته است. انعکاس این بحران در کشمکش‌های تند و خشنوت‌آمیز بالائی‌ها محدود نمی‌شود بلکه در پایین در مبارزات توده‌های مردم متبلور می‌شود. دیگر حربه‌های ترور و خفقان اثر خود را از دست می‌دهد و مردم به جان آمده اینجا و آنجا برمی‌خیزند و با فریاد اعتراض و شعار مرگ بر جمهوری اسلامی پایه‌های متزلزل رژیم را از ریشه می‌لرزاند. با در نظر گرفتن مسائل فوق می‌بایست گفت که وظائف بسیار مهم و همه جانبه‌ای در مقابل جنبش چپ قرار گرفته است. مرحله دیگری برای آزمون مجدد تئوری‌های اجتماعی و سیاسی جریان‌های چپ فرا رسیده است.

قبل از پرداختن به ادامه بحث می‌بایست به چند مسئله اشاره نمود:

- ۱- بخش عمده نیروهای چپ کم و بیش متشکل ایران از صحنه مبارزات سیاسی و اجتماعی ایران بدور بوده است.
- ۲- بخشی از نیروهای چپ درون ایران نیز انواع و اقسام تزه‌های راست‌روانه را در ائتلاف با بورژوازی و خرده بورژوازی آواز می‌دهند.
- ۳- بخش دیگری از چپ با زمره تشکیل جبهه ضدامپریالیسم یا تزه‌های مشابه دیگر «جبهه‌ای» نشان می‌دهند که اولاً چقدر از گذشته درس نگرفته‌اند و نمی‌دانند که

را جمع کرده‌اند. و کشتول گدائی را در خانه بورژوازی باز نموده‌اند. آیا ما نباید به خود انیم و از این تجربیات استفاده نماییم، آیا هنوز هم فکر می‌کنیم میان جنبش اعتراضی عمومی برای رسیدن به اهداف دموکراتیک و مبارزه علیه ترفندهای ارتجاع و خشی ساختن سیاست‌های بین‌المللی در تأیید نیروهای ارتجاعی حاکم، دیوار چین کشیده شده است؟ به ویژه در شرایط کنونی ایران که خواسته‌های مشخص یک طبقه با طبقات اجتماعی دیگر قربت‌های فراوانی پیدا نموده است. درست به خاطر این شرایط، ابوزیسیون چپ ایران می‌بایست در وجوه مختلف زندگی و مبارزه اجتماعی، هستی مستقل و فعال خود را برای پاسخ‌گویی به جنبه‌های گوناگون این مبارزه و تمامی قابلیت‌های خویش را بمثابة یک آلترناتیو انقلابی، بعنوان یک نیروی اجتماعی غیرقابل حذف و یک جریان همسو با حرکات تکاملی تاریخ نشان دهد.

اکثریت جنبش چپ ایران صرف‌نظر از خود محوربینی‌هایش و خود شیفتگی‌هایش، نحوه برخوردش به طبقه کارگر ایران و مبارزات پرولتاریا چنان است که گویا از یک موجود خیالی صحبت می‌کند در حالیکه طبقه کارگر رسالت خود را در یک مبارزه همه‌جانبه وسیع و در ابعاد گسترده و مختلف دیالکتیکی نه مکانیکی از مبارزه سیاسی و طبقاتی متحقق می‌گرداند.

کیست که امروزه نداند فقدان آزادی‌های دموکراتیک یک معضل اجتماعی است و ربطی به طبقه خاصی ندارد و این وظیفه چپ است که مابین مبارزات عمومی دموکراتیک و مبارزات طبقاتی پرولتاریا رابطه‌ای منطقی به‌وجود آورد. حال اگر چپ قادر به این مسئله نگردد میدان را برای حریفان خالی گذاشته است و خود به مرور از صحنه‌ی معادلات اجتماعی رانده خواهد شد. از طرف دیگر آیا ما فکر می‌کنیم که می‌بایست منتظر شد تا سازمانهای مختلف درون چپ درکی واحد در تمامی زمینه‌های سیاسی- نظری- اجتماعی پیدا نمایند آنوقت دست به اتحاد عمل‌های مشترک بزنند و یکپارچه بر علیه رژیم ضد‌مردمی و علیه امپریالیسم مبارزه نمایند؟ بنظر من خیر لزومی ندارد نیروهای درون چپ الزاماً به نظرات و درک واحد از مسائل سیاسی اجتماعی برسند تا بتوانند یکپارچه بر علیه جمهوری اسلامی و سرمایه‌داری مبارزه نمایند بلکه توافق بر سر یک برنامه مشترک عملی ضد رژیم و ضد سرمایه‌داری و پیدا کردن یک آلترناتیو چپ انقلابی از طریق بسیج تمامی سازمانهای چپ انقلابی و گروه‌های چپ و عناصر و محافل غیرمتشکل یا نیمه متشکل که علی‌رغم انتقاداتشان به نیروهای چپ به یک آلترناتیو چپ اعتقاد دارند کافی است. توافق بر سر یک برنامه عملی به معنای نفی مبارزات نظری نیست، بلکه ما معتقد هستیم شروع یک عمل مشترک آغاز یک مبارزه سالم نظری است. به این دلیل می‌بایست بجای پرداختن به هر جبهه بی‌درو دروازه‌ای دست به کار مشترک و اتحاد مشترک با نیروهای درون چپ انقلابی زد و تمامی کسانی که در جهت مبارزه ضد رژیم و ضد سرمایه‌داری جهانی تلاش می‌کنند علیرغم اختلاف‌نظرهای خود از آنجا که به آلترناتیو سوسیالیستی و به وظائف تاریخی طبقه کارگر می‌اندیشند صرف‌نظر از تحلیل‌های خود در تحقق انقلاب اجتماعی می‌بایست سهیم باشند، برنامه‌ریزی کنند و پیشنهاد ارائه دهند. باید با یکپارچه کردن تلاش سازمانها و عناصری که به انقلاب باوری استوار دارند ادعاهای دروغین طرفداران سرمایه‌داری را روی آب ریخت. در این صورت است که چپ ایران خواهد توانست خود را از این گرداب نجات دهد.

بقیه از صفحه ۱۱

سیاست ائتلافی ...

که خود آنها در تلاش برای جمع و جور کردن خود هستند و جبهه‌های همه با هم را مطرح می‌سازند، نباید وارد ائتلاف مشخصی شد چرا که از این نزدیکی جز ایجاد توهم هر چه بیشتر در حال حاضر برای توده‌ها و درگیر شدن در یک ائتلاف بی‌ریشه، نتیجه‌ای حاصل نخواهد شد.

تمرکز بر خورد ما با این نیروها می‌باید حول افشای خط تسلیم و سیاست استحاله آنها نسبت به جمهوری اسلامی قرار گیرد. برای تحولات اجتماعی نه دیگر سوسیال دموکراسی توان به انجام رساندن رسالتی را دارد و نه اساساً چنین طبقه‌ای از بورژوازی غیرانحصاری در ایران هویت سیاسی دارد که بتواند همچون اوایل قرن به رفرم‌هایی دست بزند.

از دیگر نیروهای سیاسی می‌توان از مجاهدین خلق (شورای ملی مقاومت) و طیف رنگارنگ مشروطه‌خواهان نام برد که برخورد به آنها صریح و در جهت افشای آنها باید باشد. آینده‌ای که «شورای مقاومت» نویدش را می‌دهد یک جمهوری اسلامی جدید است، پیشوندی دموکراتیک که بار دیگر حاکمیتی مذهبی و ارتجاعی را بر ملک و ملت حاکم خواهد ساخت. مشروطه‌خواهان نیز که امتحان ننگین خود، را سالاهاست که به مردم نشان داده‌اند.

فقدان مرزبندی دقیق طبقاتی در اتخاذ تاکتیک‌های مشخص مبارزاتی می‌تواند چه زیانهای را در آینده به بار آورد.

۴- ادعاهای توخالی و دهان پرکن نظیر توده‌های میلیونی و یا حزب کمونیست‌سازی‌های خلق‌الساعه که حتی خود منادیان آن نیز جدی تلقی نمی‌کنند، نشان داده است که چپ ایران متأسفانه هنوز در آرایش کنونی خود فاقد قدرت و تاثیر اجتماعی در حل معضلات سیاسی جامعه است.

اگر چپ دست از خودمحوربینی‌ها و خودشیفتگی‌های کاذب بر ندارد نخواهد توانست تحلیلی درست و مناسب با جامعه ایران بدهد. چپ ایران چه بخواهد و چه نخواهد تا زمانی که از محدوده سازمانهای روشنفکری بیرون نیاید و به یک جریان کارگری توده‌ای تحول پذیرد هرگز نخواهد توانست خود را از تاثیر نوسانات بورژوازی نجات دهد. واقعیت این است که چپ ایران در موقعیت کنونی‌اش نه تنها ناظر منفعل حوادث و رویدادها خواهد بود بلکه در صورت بروز توفانهای سیاسی جز آنکه یک بار دیگر وضعیت مهمی را از دست دهد و یا تحت تاثیر نیروهای دیگر قرار گیرد و تابعی از متغیر آنان گردد چیز بهتری در انتظارش نیست.

اگر در انقلاب سیاسی بهمن، اعتبار سیاسی گذشته چپ و جو رادیکال جامعه اجازه داد که چپ سرعت به یک نیروی مهم سیاسی تبدیل شود، انتظار تکرار ساده آن در شرایط کنونی، در تحولات آتی ایران چیزی جز خودفریبی نیست. نه چپ ایران دارای آن حیثیت و اعتبار سیاسی است که بتواند یک شبه ره صد ساله را طی کند و نه آنکه جو سیاسی جامعه، آن رادیکالیسم و شور انقلابی سال‌های ۵۷-۵۸ را در درون خود پرورانده است که بتواند از نقطه‌نظر کارکردی گرایش به چپ را تقویت کند. امروزه متأسفانه بخاطر تاثیرات منفی عملکردهای نابخردانه چپ و تبلیغات هیستریک ارتجاع علیه جنبش کمونیستی جهان و بالاخص ایران، راه‌حل‌های رفرمیستی و سازشکارانه امکان برد بیشتری در جامعه ما بدست آورده‌اند.

اما تمام این مسائل به معنای آن نیست که تسلیم در مقابل واقعیت‌ها شد. برعکس تشخیص آن به مثابه اولین گام مهم در راه تغییر شرایط به نفع ایده‌های سوسیالیستی است. تشخیص آن به معنای قبول مسئولیت ندانم‌کاری گذشته و راهیابی برای مسائلی است که در آینده با آن روبرو خواهیم گردید. تشخیص آن قبول این واقعیت است که چپ انقلابی تا رسیدن به قدرت سیاسی راه دشوار و درازی را در پیش دارد که هم‌اکنون می‌بایست برای آن گام اول را نهاد. تجربه بهمن ۵۷ و یا ۲۰ خرداد ۶۰ و ... این واقعیت را نشان داد که در حال حاضر هیچ راه حلی برای چپ انقلابی وجود ندارد مگر صفوف خود را محکم سازد و به هویت واقعی خود پی برد. آیا تصور اینکه در فعل و انفعالات بعدی جامعه بخش مهمی از نیروهای چپ غیرمتشکل و یا نیمه متشکل تحت توجهات گوناگون منجمله روشن نبودن چشم‌انداز درست بدنبال نیروهای راست بروند کم است؟ آیا وجود دیدگاه‌های به غایت ارتجاعی که در تقدیس دموکراسی بورژوازی فریاد می‌زنند به اندازه کافی هشدار دهنده نیست؟ آیا تصور این مسئله که مانورهای جریانهای غیرچپ، نیروهای چپ را مجدداً گیج کرده و انواع تزه‌ای «جبهه‌ای» را در میان آنها باب کرده مشکل است و آیا...؟

اگر تمامی جواب‌ها مثبت است آیا برای چپ ایران جز اتحاد عمل انقلابی راه دیگری بجای می‌ماند؟

اما متأسفانه وضعیت چیز دیگر است. در میان صفوف چپ متأسفانه سردرگمی و ندانم‌کاری و فقدان تحلیل مشخص از آنچه که امروز بر ما می‌گذرد حکم فرماست. امری که در کوتاه مدت نتیجه‌اش بی‌عملی و در دراز مدت از دست‌دادن زمینه‌های حضور در تحولات آتی جامعه است. در این اواخر هر چه مبارزات در ایران رشد می‌کند موضع انفعالی چپ بیش از هر زمان دیگر به چشم می‌خورد. کوشش برای دست‌یافتن به تحلیل‌های واقعی جای خود را به آرزوهای دلکش می‌دهد، و هر کس سر را به کار خود دارد، گویی که همه چشم خود را بسته‌اند. دیگر هیچ موردی در ایران نیست (گرانی- فقر- بدبختی- ترور و...) که نتوان از آن بعنوان زمینه‌های آماده و مناسب برای تحریک هدفمند سیاسی چپ نام برد. ابعاد این وضعیت انفعالی هیچ جا بهتر از خارج از کشور خود را نشان نمی‌دهد. وجود خیل وسیع پناهندگان سیاسی در خارج، حضور بخش اعظم سازمانهای چپ در خارج، ترور شخصیت‌های سیاسی توسط رژیم جمهوری اسلامی در خارج موقعیت‌های مناسبی را برای دامن‌زدن به مبارزات توده‌ای- دموکراتیک و ضد امپریالیستی فراهم آورده است با این وجود چپ هنوز در خواب خرگوشی فرو رفته است.

راه بسیار دشواری در پیش‌روی ماست. امروزه دیگر دوران همراهی فرصت‌طلبان با چپ ایران نیست. روزگار همبستگی‌های دروغین و اعتقادات کاذب و سینه‌چاک‌دادن‌های فریبکارانه و فضل‌فروشی‌های روشنفکری دیری است به پایان رسیده است. بسیاری که فکر می‌کردند انقلاب را می‌توان روخوانی کرد و با چند آیه و فوت و بس‌الله شیاطین را از اطراف طبقه کارگر ایران دور نمود بساط جن‌گیری خود

## جهانی کردن اقتصاد:

## تاثیر سیاستهای صندوق بین المللی پول و بانک جهانی

مایکل تانزر (نشریه ماننتلی ریویو)  
ترجمه کیان

در بحث زیر می‌خواهم بر سه مسئله تاکید کنم. نکته اول رابطه میان جهانی شدن و دولت، نکته دوم رابطه میان دولت‌ها از یک سوی و صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی از سوی دیگر و نکته سوم زمینه تاریخی جهانی شدن سرمایه و بخصوص توسعه و گسترش آن در دوره‌ی طولانی رکود اقتصادی. ابتدا از تعریف جهانی شدن آغاز می‌کنم. جهانی شدن اقتصاد آنگونه که امروزه مورد قبول همگان است عبارتست از رشد انفجار گونه شرکت‌های چند ملیتی و سرمایه‌های هنگفت در طول بیست تا ۲۵ سال گذشته که از مرز کشورها عبور و به همه‌جا نفوذ کرده است. دلیل چنین رشد و گسترش را عموماً انقلاب همزمان تکنولوژی در عرصه کامپیوتر، ارتباطات راه دور و حمل و نقل سریع می‌دانند. در این نوشته درباره فاکتورهای رشد بین‌المللی کردن سرمایه و تکنولوژی بحث نمی‌کنم بلکه مسئله را از دیدگاه دیگری مورد بررسی قرار می‌دهم و آن اینکه این شرکت‌های چند ملیتی چنان بزرگ و قدرتمند شده‌اند که در واقع از دولت‌های کشورها قوی‌تر بوده و به همین دلیل مستقل از آنان عمل می‌کنند.

جالب است بدانیم که این ایده چندان جدید نیست و در واقع قبل از دوره بیست ساله‌ی اخیر که اصطلاحاً آنرا دوران «جهانی شدن» می‌نامند نشأت گرفته است. ریچارد بارنت و رونالد امی مولر در کتاب خود به نام «دستیابی جهانی: قدرت شرکت‌های چند ملیتی» می‌نویسند: «اگر درآمد سالانه شرکت‌های چند ملیتی را با درآمد ناخالص ملی کشورها در سال ۱۹۷۳ مقایسه کنیم خواهیم دید که درآمد جنرال موتورز از سوئیس، پاکستان و آفریقای جنوبی، رویال راجش از ایران، ونزویلا و ترکیه و لاستیک گودیر از عربستان سعودی بیشتر است.» همچنین آنها در کتاب خود از گزارش تحقیقاتی یک شرکت مشاور نقل قول می‌کنند که: «مفهوم دولت به گذشته‌ها تعلق دارد و در آینده... مفهومی مرده خواهد بود.»<sup>۲</sup>

امروز علاوه بر مسئله «ابعاد» شرکت‌ها در برابر دولت‌ها بیشتر بر روند روبه افزایش فرار سرمایه‌ها از کشورهای چون مکزیک که منجر به گردن نهادن دولت‌های کوچک به خواسته‌های کمپانی‌ها می‌گردد و تغییر مکان سریع شرکت‌ها از آمریکا به هنگ کنگ و سپس به مکزیک و هائیتی تاکید می‌گردد. حقایق فوق چند نمونه از افزایش جهانی شدن سرمایه و ناتوانی دولت‌ها در مقابله با این روند است. توازن قدرت در دنیای سیاست از دولت‌های کوچک (محدود به مرزهای جغرافیایی) به نفع دولتهایی که می‌توانند سراسر دنیا را درنوردند تغییر کرده است. عنوان کتاب جدید «بارنت» گویای همین مسئله است: «روایاهای جهانی: حکومت شرکت‌ها و نظم جدید جهانی»<sup>۳</sup>

بدون آنکه بخواهم اعتبار اینگونه تحقیقات و مشاهدات را انکار کنم می‌خواهم بگویم که اشتباهی اساسی در تفسیر این وقایع و گرفتن این نتیجه که میان سرمایه و شرکت‌های چند ملیتی و دولت‌ها جدایی کامل وجود دارد صورت گرفته است. درست است که شرکت‌های اکسون، بایر و تویوتا در سراسر دنیا سرمایه‌گذاری و خرید و فروش می‌کنند تا برای سهامداران خود سود به‌بار آورند اما میان این شرکت‌ها و کشور مبدأ آنان یعنی جایی که دفاتر اصلی شرکت و بیشترین سرمایه در آن قرار دارد جدایی نیست. علت چنین نتیجه‌گیری این است که در طول تاریخ قدرت دولتها برای شرکت‌هایی که خواهان معامله در سطح بین‌المللی

بوده‌اند از اهمیت بالایی برخوردار بوده است.

اهمیت و نقش بالای قدرت دولتی چه نظامی، سیاسی، دیپلماتیک یا اقتصادی را می‌توان در بخش منابع طبیعی مثل نفت مشاهده کرد. بررسی‌ها نشان می‌دهند که در این بخش و در نتیجه رقابت تاریخی میان ایالات متحده، انگلستان، فرانسه، آلمان، ایتالیا و ژاپن برای بدست گرفتن این صنعت حیاتی، حرف آخر را توانایی ایجاد جنگ تعیین کرده است. به برکت پیروزی‌های آمریکا و انگلستان در جنگ دوم جهانی است که نام کمپانی‌هایی مثل اکسون، موبیل، بریتیش پتروسوم و شل بر سر زبانهاست در حالیکه نام‌هایی چون وپا یا پالایشگاه نفت نیلون در آلمان و ژاپن را فقط متخصصین می‌شناسند. البته نفت موردی استثنایی است ولی در هر صنعتی که شرکت‌ها برای گرفتن بازار و یا سرمایه‌گذاری آن با یکدیگر رقابت می‌کنند چه در مکزیک، تایلند یا عربستان سعودی ملیت شرکت عاملی مهم در برد و باخت آن است.

از سوی دیگر شاهدیم که حتی اگر شرکت‌ها اهمیتی برای تاثیرات حرکت‌هایشان بر روی کشور خود قائل نباشند (البته لازم به تذکر است که این مورد بسیار بیشتر در آمریکا دیده می‌شود تا در آلمان و یا ژاپن، چرا که در این کشورها رابطه شرکت‌ها با بوروکراسی حاکم بسیار نزدیک‌تر است) کشور متبوع آنان همواره برای اعمال آنها اهمیت زیادی قائل است. پس به نفع دولت‌هاست که یک یا چند کمپانی خودی کنترل قسمت‌های کلیدی مثل صنعت نفت و یا تکنولوژی کلیدی مثل کامپیوتر را در دست داشته باشد. مسلماً با چنین سیاستی تمامی سود حاصل از امور بازرگانی به سهامداران داخلی بازگشته و با کنترل صنایع کلیدی، استقلال و امنیت کشور تضمین می‌گردد.

دلیل دیگر اینکه دولت بر کمپانی‌های خودی در صورت لزوم فشار بیشتری می‌تواند وارد کند، بطور مثال دولت آمریکا از همکاری کنتینتال اویل آمریکا با ایران در گسترش حوزه‌های نفتی جلوگیری کرد در حالیکه کمپانی‌های اروپایی و ژاپنی توانستند در برابر فشار آمریکا مقاومت کنند.

نکته بسیار مهمی که باید همواره به خاطر داشت اینست که رابطه نزدیک میان دولت و شرکت‌ها در دوران رقابت‌های شدید شرکت‌ها می‌تواند کاملاً تعیین‌کننده باشد. چنین رقابت‌هایی در دوران رکود اقتصادی بسیار بی‌رحمانه‌اند در صورتی که در هنگام رشد و شکوفایی اقتصادی و فور بازار برای همه رقیبان وجود دارد و یا آنکه کمپانی‌های داخلی آنقدر قدرتمندند که جایی برای خارجی‌ها باقی نمی‌ماند. در این شرایط شرکت‌ها نیازی به برقراری رابطه با دولت ندارند. پس این واقعیت که امروزه در دوران رکود و یا کاهش رشد اقتصادی قرار داریم نشانگر آنست که رابطه میان شرکت‌ها و دولت‌ها از اهمیت بسیاری برخوردار است پس من چنین نتیجه می‌گیرم که آن نظری که معتقد است جهانی شدن اقتصاد نقش دولت‌ها را کاهش می‌دهد کاملاً غلط است و بویژه در شرایط امروز جهانی که اساساً نقشی معکوس پیدا کرده است.

از آنجا که اطلاع داشتن از زمینه‌های تاریخی پدیده‌هایی که با آن روبرویم از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است لازم می‌بینم مختصری درباره صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی بگویم. پیدایش این دو سازمان به ۵ سال پیش یعنی پایان جنگ جهانی دوم و بخصوص سال ۱۹۵ یعنی هنگامی که بازسازی اروپا تکمیل شد باز می‌گردد.

در دوران پس از جنگ باید میان دو دوره ۷۳-۱۹۵ که دوران رشد اقتصادیست و از ۱۹۷۳ تا امروز که دوران رکود می‌باشد تفاوت گذارد. دو رقم تفاوت میان دو دوره را روشن می‌سازد: در کشورهای صنعتی بطور کلی متوسط رشد سالانه کل تولید بین سالهای ۷۳-۱۹۵ حدود ۴/۴ درصد و از آن به بعد فقط ۲/۴ درصد است و همانطور که بعداً خواهیم دید جای تعجبی نیست چرا که در دوره اول، اقتصاد جهانی تحت نفوذ آمریکا و از ۷۳ به بعد تحت نفوذ سه قدرت آمریکا، ژاپن و آلمان قرار دارد. علت این تغییر از رشد بالای اقتصادی به رشد کند اقتصادی چیست؟ در آمریکا که

از جنگ دوم به عنوان اقتصاد برتر و موتور رشد اقتصادی بیرون آمد تقاضای بسیار زیادی برای کالای مصرفی و کالاهای سرمایه‌ای وجود داشت و در عین حال نقدینگی فراوان برای تولید چنین کالاهایی در دست بود. بهمین دلیل در دوره ۱۹۵ تا ۱۹۷۳ انفجاری در تولید تلویزیون، اتومبیل و خانه برای برآوردن نیاز مردمی که از جنگ و رکود خسته شده بودند صورت گرفت. رشد دهه ۵ و تا حدی دهه ۶ بیشتر به علت گسترش شهرنشینی و خانه‌سازی و همراه با آن ساختن جاده‌ها و تولید اتومبیل صورت گرفت. همزمان با گسترش تقاضا برای خانه‌های مستقل در حاشیه شهرها نیاز به وسایل رفاهی از مبلمان گرفته تا استخر و همچنین وسایل رفاه اجتماعی مثل مدرسه، جاده و سایر ملزومات بیشتر شد. به علاوه جنگ کره در سالهای ۵۳-۱۹۵۰ به اقتصاد آمریکا که در مرز رکود دوره‌ای قرار گرفته بود نفسی تازه دمید. همچنین رشد مستمر تولید ابزار جنگی مورد نیاز در جنگ ویتنام به اقتصاد آمریکا تکانی دیگر داده و بالاخره رشد اقتصادی اروپا و ژاپن پس از جنگ به رشد همگانی اقتصاد کشورهای صنعتی افزود.

اما در دهه ۶ عوامل رکود کم‌کم پدیدار شدند. عوامل گوناگونی در این امر موثر بودند، رکود ابتدا از آمریکا آغاز و کم‌کم به اروپا کشیده شد. بازار مصرف نسبتاً اشباع گردید و اینکه قبل از سال ۷ رقابت در بازار تقریباً وجود نداشت و محصولات آمریکایی بازار را در دست داشتند در حالیکه از سال ۷ به بعد اروپا و ژاپن کم‌کم وارد بازار رقابت گردیدند. در نتیجه این دو عامل سود حاصل نسبت به سالهای قبل کاهش یافت. بهتر اینکه در این سالها نوآوری تکنولوژیک جدیدی که جایگزین سرمایه‌گذاری در صنعت اتومبیل‌سازی، ساختن بزرگراه و خانه‌سازی گردد و انگیزه‌ای برای رشد باشد وجود نداشت. در نتیجه مشخصه بارز دهه ۷ و ۸ سرمایه‌گذاری مالی و مبادلات پولی با ماهیتی قمارگونه بود. بانک‌ها در نیمه دوم دهه ۶ فقط روی یک درصد از بهره بازارهای اقتصادی در پرداخت وام‌های خارجی حساب می‌کردند در حالیکه در نیمه دهه ۸ این رقم به ۲ درصد رسید. «بارنت» در کتاب خود در سال ۱۹۹۴ در این باره چنین می‌گوید:

«شبکه جهانی مالی مثل دالان بیچاپیچ و همواره متغیری است از مبادلات ارز، بیمه‌ها، کارتهای اعتباری، گرو گذاردن، قمارهای پولی و انواع و اقسام دیگر راههای جمع‌آوری و فروش ارز با ماهیتی قمارگونه. این شبکه بیشتر به یک گازیو شبیه است تا بانک‌های کسالت‌آور، در ۲۴ ساعت تریلیونها دلار در بازارهای جهانی جا به جا می‌شود و این در حالیست که چیزی کمتر از ده درصد این جابه‌جایی در مبادلات کالا و امور بازرگانی مصرف شده است.»<sup>۵</sup>

همچنین در دوران ریگان-تاچر که دوران خصوصی‌سازی بود تغییری در سیستم مالیات و هزینه‌های دولتی صورت گرفت که نهایتاً منجر به سرازیر شدن ثروت و درآمد به طرف طبقات مرفه اجتماع گردید. در نتیجه قدرت خرید تضعیف و خدمات واقعی به مردم به نازل‌ترین حد خود رسید. علاوه بر آن با پایان گرفتن جنگ سرد میان قدرت‌های جهانی، تولیدات نظامی که فاکتور مهم در اقتصاد آمریکا بود دیگر مورد نیاز نبود. اگرچه بودجه نظامی همچنان چیزی نزدیک به زمان جنگ سرد است دیگر دلیلی برای دنیال کردن سیاست‌های نظامی تحت‌نظر دولت و سیاست «کینزی» نیست.

بالاخره می‌خواهم تاکید کنم که روند جهانی شدن دقیقاً پس از دوران رشد اقتصادی از سال ۷۳ آغاز شده و عکس‌العمل طبیعی به انتهای دوران رشد بود. جمع‌شدن بیش از حد سرمایه در انتهای دوره و کم‌شدن مصرف به معنای افزایش رقابت و در نتیجه فشار بیشتر بر سود بود. این فشار موجب گردید که کمپانی‌ها بیشتر به گسترش در خارج از مرزهای کشور خود روی آورند، به نظر من این تغییر را تحولات تکنولوژیک در کامپیوتر، ارتباطات و سیستم حمل و نقل بیشتر تسهیل کرده است تا بوجود آورنده آن باشد.

حال به جایگاه صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در روند جهانی‌شدن سرمایه‌پروریم. هر دو این موسسات در کنفرانس «برتن وودز» در سال ۱۹۴۴ تشکیل گردید و نهایتاً بیانگر منافع قدرت‌های بزرگ بالاخص قدرت مطلق آن زمان یعنی ایالات متحده آمریکا بودند آمریکا خود در دوران رکود بزرگ از سیاست محدود کردن پول در گردش، بازرگانی و سرمایه توسط رقبای صنعتی خود صدمه بسیاری دیده بود. این کشورها سیاست‌های خود را در کشورهای مستعمره و یا تحت نفوذ خود اعمال می‌کردند بنابراین آمریکا در دوران پس از جنگ خواهان سیاست سنتی خود یعنی «درهای باز» بود و هدفش از میان بردن همه نوع محدودیت در جریان گردش ارز بین‌المللی به منظور ایجاد حداکثر فرصت در سرمایه‌گذاری و بازرگانی بود. بدین ترتیب صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به عنوان دو موسسه دوقلو بنیان گذاشته شدند. این دو موسسه در کنار یکدیگر اما در حوزه‌های تخصصی مختلف و به منظور دستیابی به هدفی واحد کار می‌کردند. در این تقسیم‌کاری، مسئولیت صندوق بین‌المللی پول عبارت بود از تضمین این که در دوران رکود اقتصادی همسان با دهه ۳ ملت‌ها سعی در اجرای سیاست «از همسایه خود قرض نکنند» نداشته باشند. این سیاست عبارت از تلاش برای افزایش صادرات و کاهش واردات از طریق اعمال محدودیت بر مبادلات و امور بازرگانی و رقابت با ارز رقبای خود از طریق کاهش ارزش خودی بود. پس هدف صندوق بین‌المللی پول این بود که ملتهایی که با مشکلات در تراز پرداخت‌های خارجی بودند اقداماتی همچون کاهش هزینه‌های تولید از طریق کاهش دستمزدها یا هزینه‌های دولت را برای بهبود وضعیت خود در عرصه رقابت جهانی اتخاذ نمایند. این کشورها نمی‌بایستی اقداماتی همچون کاهش ارزش پول یا محدود کردن پول در گردش را پی‌گیرند که بر کشورهای دیگر تاثیر منفی بگذارد. در مقابل صندوق بین‌المللی پول به کشورهای که مشکلاتی در تراز پرداخت خارجی خود دارند وام‌های کوتاه‌مدت می‌دهد تا بتوانند مدت زمان لازم برای فائق آمدن به مشکلات خود را داشته باشند. روی دیگر سکه این سیاست آن بود که دولت خواهان قرض مجبور می‌شد کلیه سیاست‌هایی را که برای ملت خود آزردهنده بود را در پیش بگیرد. سیاست‌هایی همچون کاهش دستمزدها، از بین بردن سوبسید، مصنوعی‌سازی و اجازه به سرمایه‌گذاری خارجی در کشور به دستور صندوق بین‌المللی پول می‌بایست اجرا گردد. این نوع سیاست‌ها در میان ملت‌ها اساساً طرفداری ندارند.

رای‌گیری و اتخاذ تصمیم در صندوق بین‌المللی پول مستقیماً به میزان مشارکت هر عضو مربوط می‌شد. بدین ترتیب آمریکا با حدود ۳۶ درصد سرمایه صندوق بیشترین رای و به دنبال آن کشورهای صنعتی اکثریت آراء را به خود اختصاص می‌دادند علیرغم آنکه در سال ۱۹۷۴ میزان سهم آمریکا در صندوق بین‌المللی پول به ۲۳ درصد کاهش یافته بود اما آمریکا می‌توانست در صورتیکه ۸ درصد رای اکثریت را در موضوعات مهم بدست آورد در مورد هر مسئله مهم و کلیدی حق وتو داشته باشد.

«شریل په‌یر» بخوبی نقش واقعی صندوق بین‌المللی پول را در ابتدای دوران رشد اقتصادی در سال ۱۹۷۴ بیان می‌کنند. «علیرغم اینکه صندوق بین‌المللی پول همواره مبالغ هنگفتی را برای دفاع از پول رایج کشورهای ثروتمند سرمایه‌گذاری کرده است هیچگاه نتوانسته نقش تعیین‌کننده‌ای در تغییر میزان مبادلات ارزی و بازرگانی در این کشورها داشته باشد. این صندوق نمی‌تواند هنگامی که کشورهای قدرتمند بر سر مسئله‌ای به توافق نمی‌رسند سیاست خاصی را به آنان دیکته کند بالعکس همواره کشورهای ضعیف در معرض اعمال قدرتمندان سیاست‌های صندوق قرار داشته‌اند.»<sup>۶</sup>

بعداً راجع به این نوع اعمال سیاست‌ها بیشتر صحبت خواهیم کرد. حال به بانک جهانی بازگردیم. پس از آنکه بازسازی کشورهای صنعتی

میزان خسارت انسانی را این ارقام بیان نمی‌کنند. «داویسون بوده»، اقتصاددان که در سال ۱۹۸۸ به علت بیزاری از صندوق بین‌المللی پول استعفا داد می‌گوید: «برنامه‌های تعدیل ساختار موسسه بین‌المللی صندوق بین‌المللی پول طوری طراحی شده‌اند که مصرف در کشورهای جهان سوم را کاهش داده و منابع طبیعی را به سمت تولیدات صادراتی برای پرداختن قروض کشورها جهت دهند. مهمترین مسئله در این نوع برنامه‌ها تاثیر آن بر مردم کشورهاست. چنین تخمین زده می‌شود که به علت برنامه‌های ضد مردمی و حتی می‌شود گفت با هدف کشتار دسته‌جمعی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، سالانه حداقل ۶ میلیون کودک زیر ۵ سال در آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین می‌میرند و تازه این رقم فقط مثنی از خروار است. حدود ۱/۲ میلیون نفر در جهان سوم در فقر مطلق بسر می‌برند. (تقریباً ۲ برابر آمار ده سال پیش)، محیط زیست را در نظر بگیریم، زمینداران بزرگ و شرکت‌های بهره‌بردار از چوب جنگل‌ها میلیون‌ها بومی را از سرزمین‌های آبا و اجدادی خود بیرون کرده‌اند. امروزه تاثیرات کاملاً مخرب برنامه‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی بر محیط زیست و مردم کشورها آشکار گردیده است.»

بنابراین چنین نتیجه می‌گیریم که این دو موسسه بین‌المللی چه در دوران رکود و چه در دوران رشد و شکوفایی همواره منافع کشورهای غربی را در برابر کشورهای جهان سوم برآورده ساخته‌اند. در دهه ۹ ما با رقابت بسیار شدید میان سه قطب عمده صنعتی روبرو هستیم. با سقوط کمونیسم، ژاپن و آلمان دیگر نیازی به چتر حفاظتی آمریکا ندارند. اگرچه آمریکا سعی کرد با جنگ خلیج فارس به این کشورها نشان دهد که آنها همچنان در برابر خطرات آسیب‌پذیرند و نیازمند حمایت نظامی آمریکا برای تضمین دستیابی آنان به منابع طبیعی می‌باشند. امروزه بیشترین مبارزه بر سر محدودیت‌های بازرگانی و سرمایه‌گذاری بخصوص میان ژاپن و آمریکا از یک سوی و آمریکا و اروپا از طرف دیگر صورت می‌پذیرد.

موسسات بین‌المللی در شرایطی که سرمایه‌گذاران اصلی آنها در حال رقابت و دشمنی هستند نمی‌دانند چه تصمیمی را باید اتخاذ کنند. دو مثال این مورد را روشن می‌سازد. پس از سقوط پزو مکزیک، بانک جهانی به تقاضای آمریکا در عرض چندین ساعت حدود ۱۸ میلیون دلار اعتبار به مکزیک اختصاص داد تا شاید این کشور را از شرایط سخت برهاند. این مقدار بسیار بیشتر از وام‌هایی بوده که به یک کشور تاکنون داده شده و همچنین بخش اعظم امکانات وام‌دهی این صندوق را تشکیل می‌دهد. اما قدرت‌های اروپایی و ژاپن از این تصمیم صندوق بین‌المللی پول بسیار ناراضی بوده و به هنگام رای‌گیری بر سر چگونگی انجام کارهای رسمی وام‌دهی از رای دادن خودداری ورزیدند. رقبای آمریکا معتقد بودند که این مورد خاص اساساً مشکل آمریکاست و خود او باید آنرا حل کند و از اینکه صندوق بین‌المللی پول به سرعت و با نادیده گرفتن بوروکراسی حاکم برای پرداخت وام اقدام کرد بسیار عصبانی بودند.

مثال بعدی واقعه اخیر تنزل دلار در برابر ین و مارک است. ژاپن و آلمان مصرانه معتقدند که آمریکا باید مشکل دلار را خودش حل کند. آنان معتقدند مشکل دلار عمدتاً به علت بودجه عظیم آمریکا و کسری موازنه بازرگانی است. همچنین راه‌حل پیشنهادی آنان همان راه‌حلی است که صندوق بین‌المللی پول به کشورهای جهان سوم توصیه می‌کرد یعنی آمریکا باید کسری بودجه‌اش را با افزایش مالیات‌ها و کاهش از هزینه‌های عمومی جبران کند حتی اگر این کار کشور را به ورطه رکود اقتصادی دیگری بکشاند. کاهش مداوم ارزش دلار به عنوان ارز بین‌المللی مورد قبول این رقیب نیست چرا که این کاهش به موقعیت آنان در برابر آمریکا در عرصه رقابت در بازارهای جهانی صدمه می‌زند. همچنین از آنجا که این کشورها مقادیر زیادی از دیون آمریکا را به گردن دارند کاهش ارزش دلار بسیار برای آنان زیان‌آور است.

صدمه دیده از جنگ پایان یافت نقش مهم بانک جهانی پرداخت وام به دولت‌های کشورهای جهان سوم برای سرمایه‌گذاری در پروژه‌های زیربنایی مثل سدسازی، نیروگاه‌ها، جاده‌ها و غیره بود. بخش خصوصی برای سرمایه‌گذاری در این پروژه‌ها تمایلی نشان نمی‌داد در حالیکه اجرای چنین پروژه‌هایی راه را برای سرمایه‌گذاری بخش خصوصی در بخش‌های دیگر بخصوص استفاده از منابع طبیعی و تولید می‌گشود. سیستم رای‌گیری در بانک جهانی نیز براساس میزان مشارکت سرمایه‌ای اعضای آن تعیین می‌گردید و بدین ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که بانک جهانی نیز برای اجرای سیاست‌هایی که به نفع کشورهای ثروتمند بود تشکیل گردید. از همان ابتدا آمریکا بیشترین میزان سرمایه‌گذاری را انجام می‌داد یعنی ۳۵ درصد کل سرمایه را بخود اختصاص داده بود و کلاً کشورهای صنعتی بیشترین سهم را در بانک داشتند. علاوه بر این نفوذ کشورهای صنعتی هرچه بیشتر تحکیم و تضمین می‌گردید. این ضمانت، اجرای سیاست بانک جهانی مبنی بر پرداخت اکثر وام‌ها از طریق استقرار در مقدار زیاد بود. لازم به تکرار نیست که کلیه بازارهای بین‌المللی تحت نفوذ کشورهای صنعتی بودند.

گرچه به نظر می‌رسد نقش بانک جهانی ارتقاء رشد اقتصادی در کشورهای در حال توسعه است واقعیت اینست که نقش آنان گسترش سرمایه‌گذاری بخش خصوصی کشورهای دیگر در کشورهای در حال توسعه می‌باشد. مناسبترین نمونه سرمایه‌گذاری برای چنین بانکی صنعت نفت است. بانک جهانی سالها از پرداخت وام به کشورهای در حال توسعه برای سرمایه‌گذاری در صنایعی چون پالایش و تولید نفت خودداری ورزید و در مقابل اصرار کرد که به سرمایه‌گذاران خارجی فرصت داده شود تا در این زمینه‌ها سرمایه‌گذاری کنند. می‌توانیم چنین نتیجه بگیریم که در دوران رشد اقتصادی قبل از دوره جهانی شدن سرمایه بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول اساساً به عنوان مستخدمین حلقه بگوش سرمایه کشورهای صنعتی در برابر کشورهای جهان سوم عمل می‌کردند و نقشی بسیار اندک در ارتباطات میان کشورهای غربی داشتند.

در طول دهه ۷ و اوایل دهه ۸ این دو موسسه نقش سنتی و بسیار با اهمیت خود را در سرکوبی مبارزه‌طلبی کشورهای جهان سوم بازی کردند. این تلاش‌ها و مبارزات با ایجاد اوپک و آغاز حرکاتی برای فروش عادلانه نفت و سایر مواد خام آغاز شد. نقش بانک جهانی از اهمیت خاصی برخوردار بود چرا که از معاملات جداگانه کشورهای صنعتی با کشورهای تولیدکننده مواد خام جلوگیری کرد و در عوض فشاری بین‌المللی را پایه‌ریزی کرد تا مواد خام مورد نیاز کشورهای صنعتی برای تولید هرچه بیشتر تضمین گردد. به عبارت دیگر بانک جهانی از بوجود آمدن رقبای جدید در میان کشورهای صنعتی که ممکن بود قراردادهای عادلانه‌تری را وضع و در نتیجه شرایط بهتری پیدا کنند جلوگیری کرد.

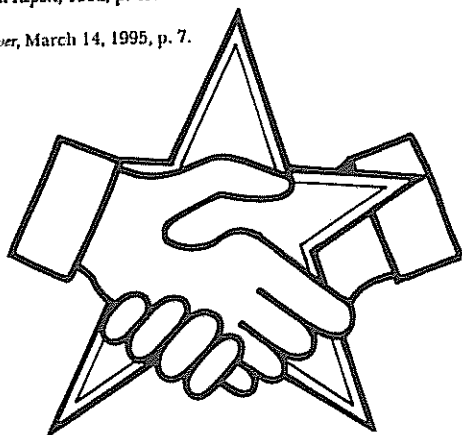
علاوه بر این در دهه ۸ یعنی زمانی که جهانی شدن و بورس مالی به اوج خود رسیده بود هر دو موسسه به تلاش‌های خود برای تثبیت نقش کشورهای جهان سوم یعنی فراهم کردن نیازهای سرمایه بین‌المللی به هر قیمتی ادامه دادند. هر دو موسسه در فرو بردن کشورهای جهان سوم در استقراض خارجی مشارکت کامل داشتند. در این چنین برنامه‌ریزی‌هایی کشورهای صنعتی با ارائه مشاوره‌های مغرضانه به کشورهای مثل برزیل یا مکزیک در واقع جریان برگشت دلار به کشورهای خود را تضمین می‌نمودند. بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول مراقب بودند که کشورها قروض خود به سرمایه‌ی غربی‌ها را مرتباً پرداخت کنند. در گزارشی از سازمان ملل چنین آمده است: «بین سالهای ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۹ وام‌دهندگان ۲۴۲ میلیارد دلار خالص را در ازای وام‌های دراز مدت خود دریافت کرده‌اند.» علی‌رغم جریان عظیم و مداوم پرداخت قروض کشورهای جهان سوم که در سال ۷ حدود ۱ میلیارد دلار بود در سالهای دهه ۸ این میزان از ۶۵ میلیارد دلار به ۱۳۵ میلیارد دلار افزایش یافت.»

اختلاف درآمدها براساس نژاد و طبقات اجتماعی آماده می‌سازند. آیا در این زمینه تاریک نقطه امیدی یافت می‌شود؟ من فکر می‌کنم وجود دارد. مردم ابله نیستند و پس از برطرف شدن شوک و ناامیدی بالاخره خواهند دید که قول‌های تئوری‌یافتان همگی غلط است. آتموقع است که مردم در هر جایی به دنبال راه‌های جدیدی برای بازسازی اقتصاد خواهند بود. آنان خواهند دید) همانطور که در دهه ۳ در آمریکا دریافتند، که نباید بی‌تفاوت در گوشه‌ای بنشینند در زمانی که اکثریت مردم فقیر و بی‌کار هستند. آنها درمی‌یابند که با همکاری و با استفاده از دانش همگانی می‌توان وضعیت اقتصادی را بهبود بخشید.

اینکه اینگونه جوامع چه ساختاری خواهند داشت امریست مربوط به آینده و پیش‌بینی چگونگی آن بسیار مشکل است. اما اگر نمی‌توانیم جزئیات جامعه آینده را تصور کنیم می‌توانیم برای شروع، واقعیت جهانی شدن و سلطه سرمایه را به همگان بنمایانیم. یعنی نشان دهیم که این دو چیزی بیش از ایجاد بحران‌های اقتصادی و غنی ساختن عده‌ای اندک و فقیر ساختن اکثریت نیست.

از آنجا که سال گذشته پنجاهمین سالگرد «برتن وودن» بنیانگذار صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی بود گزارشات انتقادی و مفید فراوانی چاپ و منتشر شد. همچنین پیشنهادات بسیاری برای ایجاد تغییر و رفرم در ساختار این دو موسسه ارائه گردید. البته به نظر من چون اساساً این دو موسسه به عنوان غلامان حلقه بگوش سیستم‌های اقتصادی ناعادلانه عمل می‌کنند رفرم و تغییر چیزی را عوض نمی‌کند. باید هر دو این موسسات تعطیل شوند. باید ساختار اقتصاد بین‌الملل جزء به جزء تغییر کرده و به جای اولویت بخشیدن به سرمایه به انسانها باید اولویت داد. فقط آتموقع است که موسسات مالی جهانی که مورد نیاز هستند را خواهیم داشت، و بالاخره از آنجا که به نظر من اهرم قدرت و عمل همچنان در دست دولتهاست بر گروه‌های مترقی آمریکاست که سعی کنند ساختار سیاست دولت را تغییر دهند. فقط از این طریق خواهیم توانست قدرت اقتصادی و سیاسی آمریکا را در راه ساختن سیستم اقتصادی عادلانه که به نفع مردم این کشور و همه جهان باشد بکار بریم. اولین قدم مهم در این راه آموزش دوباره خودمان در جهت فهم سیستم بین‌المللی موجود است. امیدوارم این گفتار و بحثی که به دنبال می‌آید قدمی در این راه باشد.

1. Richard Barnett and Ronald E. Muller, *Global Reach: The Power of the Multinational Corporations* (New York: Simon & Schuster, 1975), p. 15.
2. Ibid. p. 19.
3. Richard Barnett and John Cavanagh, *Global Dreams: Imperial Corporations and the New World Order* (New York: Simon & Schuster, 1994), p. 14.
4. Harry Magdoff, "Globalization: To What End?" *The Socialist Register* (New York: Monthly Review Press, 1992), p. 56.
5. Barnett and Cavanagh, *Global Dreams*, p. 17.
6. Cheryl Payer, *The Debt Trap: The International Monetary Fund and the Third World* (New York: Monthly Review, 1974), p. 24.
7. *Human Development Report*, 1992, Table 3.1, p. 36 and 1994, Table 2.6, p. 35.
8. Ibid.
9. "IMF/World Bank Wreak Havoc on Third World," in *50 Years Is Enough: The Case Against the World Bank and the International Monetary Fund*, Kevin Danaher, ed. (Boston: South End Press for Global Exchange, 1994), pp. 20-22.
10. *Human Development Report*, 1992, p. 45.
11. Ibid., p. 38.
12. *Left Business Observer*, March 14, 1995, p. 7.



براساس معیارهای صندوق بین‌المللی پول کاهش ارزش پول در کشور باید از طریق اقدامات داخلی حل گردد. اما آمریکا به عنوان یک قدرت اقتصادی بزرگ نمی‌خواهد همان نسخه‌ای را که برای جهان سومی‌ها تجویز کرده بکار بندد. پس صندوق بین‌المللی پول با طناب خودش به چاه می‌افتد و تمام دنیا می‌فهمد که این ایدئولوژی بازار آزاد و نظم مالی فقط برای ضعیفانست نه قوی‌ترها.

نهایتاً می‌خواهم با ارائه چند نظر درباره آینده جهانی شدن سرمایه و این دو بحث از این بحث نتیجه بگیرم. جهانی شدن قدرتی است در سراسر دنیا که همراه همدست توطئه‌گرش یعنی خصوصی‌سازی مشغول بازکردن راه برای سرمایه‌های خصوصی و بازار آزاد در کلیه عرصه‌های زندگی می‌باشد. همچنین از آنجا که قطب کمونیستی دیگر نه ایدئولوژی و نه راه‌های عملی مبارزه با این ایده را ارائه می‌کند، مردم و دولتها همگی تسلیم این نظر که هیچ آلترناتیوی در برابر خصوصی‌سازی و بازار نیست می‌گردند. اما این روند روبه رشد جهانی شدن نهایتاً زمینه را برای نابودی خود فراهم خواهد آورد.

یک دلیل اینکه جهانی شدن براساس رشد و توسعه کشورهای شمال آمریکا، اروپا و آسیای شرقی نضج گرفته است. رشد خصوصی سازی ممکن است خود این دولتها را برای گرفتن سهم بیشتری از سود در برابر یکدیگر قرار دهد. مثلاً در گردهمایی سالانه صندوق بین‌المللی پول در واشنگتن در ماه گذشته تصمیم گرفته شد که صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی وام‌های خود را به جای دولتها به موسسات حقیقی و حقوقی سرمایه‌گذار در جهان سوم پردازد اما سوال اینجاست که کدام سرمایه‌گذار از کدام کشور می‌تواند سود را نصیب خود کند.

محدودیت دیگر جهانی شدن در این است که امروزه با توجه به رکود موجود جهانی شدن، عدم تساوی درآمدها را در سطح دنیا افزایش داده است. در سال ۱۹۹۷، بیست درصد ثروتمندان دنیا درآمدی بطور متوسط ۳۲ برابر ۲ درصد فقیرترین فقرا داشتند. این نسبت در سال ۱۹۹۱ به ۶۱ برابر رسیده است. براساس گزارش «توسعه انسانی» (فاصله میان درآمد و فرصت‌های شغلی در کشورهای فقیر و غنی و مردم ندار و ثروتمند با سرعتی سرسام‌آور زیاد می‌شود) ۱۱ همین الگو را می‌توان در کشور آمریکا و در ایالت و شهر خودمان مشاهده کرد.

یکی از نتایج چنین فاصله‌ای انباشت بیش از حد سرمایه در یک طرف و عدم توانایی خرید و مصرف از طرف دیگر را به بار می‌آورد و رکود بیشتر و اوضاع خرابتر نتیجه طبیعی این روند است. هر روز تعداد کمتری از مردم سراسر دنیا می‌توانند احتیاجات اولیه زندگی خود را که توسط اقتصاد جهانی تولید می‌شود خریداری کنند. استاندارد زندگی طبقه کارگر و طبقه متوسط روزبروز کاهش می‌یابد و در بعضی اوقات یک شبه نابود می‌گردد. نمونه این پدیده مکزیک است که مستقیماً به شتاب این پروسه مربوط می‌شود. به علت نقل و انتقالات مداوم پولی به خاطر ترس از کاهش ارزش پول، در سال ۱۹۹۴ ارزش پزو (دسامبر گذشته) شدیداً تنزل یافت و در نتیجه هزاران شرکت مکزیک نابود شده و صدها هزار نفر از کار اخراج و دستمزدها که قبلاً در دهه ۸ کاهش یافته بود مجدداً تنزل کرده و تا آخر امسال نیز تا حدود ۲ درصد کاهش خواهد یافت. ۱۲ در حال حاضر عکس‌العمل مردم سراسر دنیا در برابر فشارهای ایجاد شده به واسطه پدیده جهانی شدن متفاوت است. برخی صبورانه منتظر بهبود اوضاع هستند، بعضی به ناامیدی محض دچار گشته و برخی عکس‌العمل‌های خشونت‌آمیز نشان می‌دهند. از طرف دیگر ایدئولوگ‌های بازار آزاد، رهبران سیاسی و رسانه‌های گروهی و اشخاص برجسته و معروف اغلب برای رنج و عذاب توده‌ها اشک تماش می‌ریزند و می‌گویند از آنجا که بازار آزاد دارای محسناتی است خود راه‌حلی خواهد یافت و به مردم نوید زندگی بهتر می‌دهند. واقعیت این است که در بازار امروز هیچ مکانیزی برای جلوگیری از سقوط استاندارد زندگی اغلب مردم وجود ندارد. در واقع ایدئولوگ‌ها خود را برای پذیرش دوران